



قلبم هنوز دوستت داره

به قلم : سحر ناز



اختصاصی کافه تک رمان

قلبم
هنوز
دوست
داره

رمان قلبم هنوز دوستت داره | نوشته سحرناز

telegram.me/cafeetakroman

صدای نم نم باران که باشیسه ی تراس برخورد میکند، صدای ملایم اهنگ زیبای منوببخش، بوی نم خیابان های غریب کالیفرنیا. همه ی این ها در اتاقش پیچیده بود، غم سنگینی کل اتاقش را گرفته بود، این غم از کجا بود؟ از درون دخترکی که سخت دلتنگ خانواده بود؟ دخترکی که تمام وجودش لبریز از دلتنگی های شبانه بود؟ او تنها بود تنها. ولی تنها دو نفر بودند که او را از تنهایی های زنده اش نجات میدادند آنها هم دوستانه شیطون و عاشق او بودند.

سحر:

روی تختم نشسته بودم و اهنگ منوببخش و گوش میکردم، چه صدای دلربایی داشت، آن کس که مرا به اینجا این کشور غریب کشاند. او با قلب عاشقم چه کرده؟ کاری که حتی خانواده ام را هم ترك کردم. یعنی الان پدر و مادرم چه میکنند؟ يك ماه است که با محدثه و فاطمه امدم امریکا پنی با غم دوری سر کرده اند؟

از این فکرای کتابیم اوادم بیرون و اهنگ و استپ کردم رفتم سراغ تراس خونه ی کوچیکی که با مقدار پولی که داشتیم خریدیم به نم نم بارون و اسمون دلگیر خیره شدم برگشتم به يك ماه پیش:

تموم زورمونو زده بودیم که پول هامونو پس انداز کنیم من اون چندوقت همش تو سفر بودم شغل مترجمی هم مشکلاتی داشت، در هر کشوری به اندازه ی تعیین شده میموندم و در اخر پولم و دریافت میکردم دوبار هم برای وزیرای بعضی کشورها کار کردم و هر بار ۱۰ میلیون تومن دریافت کردم فاطمه هم از طریق روانشناسیش مقداری پول جمع کرد و محدثه هم با بازی در چند فیلم ۵ میلیون جمع کرد خلاصه پولهامون و روی هم گذاشتیم هرکس مشکلی داشت و میخواست از این کشور بره، مامان بابای محدثه که میخواستن بزور شوهرش بدن به یه مرد خیکی، فاطمه که مشکلی نداشت ولی برای تجربه و خوشگذرونی میخواست بیاد، منم که.. هه برای دیدن يك نگاه عشقم برای حس کردن گرمی دستای زندگیم مجبور بودم بیام امریکا. بالاخره تونستیم و الان توی گوشه ای از شهر کالیفرنیا خونه ی دنج و کوچیکی داریم و زندگی میکنیم.

توی همین افکار بودم که صدای جیغ جیغ بچه ها اوج گرفت فهمیدم بالاخره او مدن فاطمه-اه محدثه نکن دیگ خودم بلدم

محدثه-برو بابا دوباره میری خرابکاری میکنی بده خودم

فاطمه-غلط.. اون سری هم زمین لیز بود نزدیک بود بیفتم چیکا میکردم؟

اعصابم خورد شد اینا هنوز تو فکر اون مسئله هستن

در اتاق و باز کردم و رفتم بیرون

محدثه-به هر حال من درست میکنم
 من-اهههه بسه دیگ باز اومدید؟
 جفتشون باهم گفتن:سلااام
 که از این هماهنگی هر سه مون زدیم زیر خنده
 با همون خنده گفتم:نمیخواه بدید خودم درست میکنم.
 کنسرو خورشت بادمجون و از دست فاطمه قاپیدم و رفتم اشپزخونه.کنسرو و خالی
 کردم توی ماهیتابه و بعد از شکوندن تخم مرغ توش بردم تو پذیرایی
 من-سفره رو پهن کن بدو سوختم
 با عجله سفره رو پهن کردن و محدثه رفت نوشابه و... رو بیاره
 بعد از خوردن ناهار با کنجاوی رو کردم بهشون
 من-خب؟
 فاطمه-خب؟خب که خب
 من-اه خنگا کار چیشد؟
 محدثه-اهااا پیدا نکردیم
 فاطمه-پیدا نکردیم نه پیدا نکردی.بعد رو به من کرد:یه مطب خییلی خوب پیدا کردم
 اجارشم خوبه
 من-ا؟چه خوب کجا هست؟
 فاطمه-اونجا بود هفته پیش مایکل کنسرت داشت ساختمون روبه روییش.
 من-دروووغ؟ایول بابا اونجا همه کنسرتا اجرا میشه عالی شد که
 محدثه-ا ارهااا اگ کامران هومنم اینجا کنسرت بزارن عالی میشه
 دوباره با آوردن اسمش دپرس شدم حالم عجیب گرفته شد کامران هی
 تو این یکماه حتی یکبارم کنسرت نداشتن
 یدفعه یه صدای ضربه بدی اومد سرمو متعجب گرفتم بالا و دیدم محدثه سرشو با دوتا
 دستاش گرفته و فاطمه عصبی بهش خیره شده
 محدثه- دیوونه چرا میزنی؟
 فاطمه- بیشووووور حقته... اررهااا اگ کامران هومنم اینجا کنسرت بزارن عالی
 میشه.
 همونجور که داشت ادا ی محدثه رو در میاورد ماهم غش غش میخندیدیم.
 من-خیله خب تنبلا پاشید جمع کنیم بریم بیرون
 فاطمه و محدثه- ایووووول
 بعد از جمع کردن سفره رفتیم تا حاضرشیم چون وسط ماه بهمن هستیم خیلی هوای
 اینجا سرده.رفتم سمت کمدم یه شلوار کتون قهوه ای لوله تفنگی با یه بافت قهوه ای با
 چکمه های چرم قهوه ای و کیف ستش پالتوی خوشگل مشکیم برداشتم داشتم میومدم
 بیرون که یادم افتاد امکان داره بعد این بارون سرد برفم بیاد احتیاط شرط عقله دوباره
 رفتم تو اتاقو شال و کلاه مشکیمو برداشتم و زدم بیرون

محدثه- اوووف چ عجب
 من-خخ فاطمه کو؟
 محدثه-خانوم الیزابت هنو داره حاضر میشه
 من-اههه فاطمهههه بدووو
 فاطمه با جیغ جیغ فراوان-اه اومدم دیگ غر غروهااا
 من-بریم دیگ شب شدد
 فاطمه-بریم بریم
 با هم زدیم بیرون و سوار بی ام و سرمه ای خوشگلم شدیم.
 فاطمه-ووووویی سحر جون من بدو بخاری رو روشن کن
 من-سیییییی او..اوکی
 سریع بخاری رو روشن کردم توی ۱۰امین ماشین گرم شدو ما از حالت مچالگی
 دراومدیم.
 محدثه- من هوس همبرگر کردم
 فاطمه- وایی نگو خیالییی
 من-اوکی بریم فست فود بخولیم.
 راه افتادم سمت پاتوقمون تو این یه ماه
 همین که از در وارد شدیم ایلین خانوم اومد سمتمون
 ایلین-به به دخترای گل چطورین؟
 محدثه-وای ایلین جون خیلی هوس همبرگر کردیم
 فاطمه-اوووویییه خیلی
 ایلین-ای بدجنسا میگم دیدن من که نمیاید
 محدثه-ااا ایلین جووون!؟؟ما که همش اینجاییم
 و بعد رفت سمت ایلین خانوم که خودشو واسش لوس کنه ماهم با اکراه نگاهش میکردیم
 ایلین-اوف باش باش بچه کشتیم ااا
 من-اه محدثه بشین دیگ لووس
 محدثه- حسودید دیگ
 اومد نشست و ایلین خانوم رفت سفارشارو بده به اشپز
 یاد روز اول افتادم اون موقع که قبل از پیدا کردن خونه برای شام اومدیم اینجا اونشب
 بارون بدی گرفته بود و ماهم چتر نداشتیم با دو اومدیم سمت اینجا ایلین جون اومد
 سمتمون و بردمون سمت شومینه ی داخل فست فودی بعد مثل اینکه مکالمه ی مارو
 شنیدو فهمید ایرانی هستیم و خودشو معرفی کرد اون واقعا مثل مامانای دلسوزو
 مهربونه و ما سه تامون عاشقشیم
 ایلین-بفرمایید مثل همیشه بدون نون
 من-مقسی ایلین جونم

فاطمه_ حتما نقاشیش و دیده و آآی
 محدثه_ نگووووو
 با غم و اندوه فراوان کیفمو برداشتم و رفتم بیرون روبه بچه ها جیغ دیگه ای زدم
 جی تا آآولم کم بود...
 یذفعه هردوشون زدن زیر خنده و رفتن سمت در منم به دلیل نداشتن حوصله بخاطر
 صورتم سویچ ماشین و دادم فاطمه و خودم رفتم بغلش نشستم.
 من_ و آآآآی بر من (ویدونه زدم سرم)
 فاطمه_ چیه؟
 محدثه_ چیشششد با آاز
 من_ حالا چجوری برم کامران و ببینم
 محدثه_ با پا
 فاطمه_ ههه
 من_ ووووویی محدثه ساکت شو تا ولم و چیکا کنم
 فاطمه_ غصه نخور درست میشه
 تو فکر این چیزا بودم که رسیدیم پاساژ... سریع پیاده شدیم و رفتیم توی پاساژ....
 من_ اول بریم لوازم ارایش
 محدثه_ اره اره
 رفتیم تو غرفه لوازم ارایش.. بعد از خرید یه عالمه کرم و رژ و... اومدیم بیرون و
 رفتیم توی غرفه که از ویتترینش فهمیدم همش لباس شب
 من_ بیاید
 و رفتیم تو... یه خانوم سن بالا اومد و من هم به زبون خودش بهش گفتم یه لباس
 مناسب برای کنسرت میخوام
 اونم رفت و چند دقیقه بعد با یه لباس مشکی ساتن که روی سینه هاش گپیور بود و تا
 زانوم بود و استینش سه ربع بود برگشت با ذوق به لباس خیره شدم خیلی قشنگ بود
 من_ وووویی من همین و میخوام
 فاطمه_ نهههه من میخوامش
 زنه که تا اون موقع به اندام فاطمه خیره بود یه آن رفت... و ما متعجب بهش نگاه
 میکردیم دیدیم با یه دکلمه ی صورتی شبرنگ که دنباله ی توری داشت
 اومد... دهنامون یه متر باز بود واقعا قشنگ بود. فاطمه هم اون و برداشت نوبت محدثه
 که شد از چیزی خوشش نیومد پس تصمیم گرفتیم بریم یه غرفه دیگه
 محدثه_ یه لحظه بیاید
 دیدیم زل زده به یه کت دامنه بادمجونی و شیبیک واقعا اینم شیک بود. رفتیم تو و
 خریدیمش بعد رفتیم غرفه کیف و کفش.... یه چکمه ی پاشنه پنج سانتی مشکی با نگین
 روش و کیف ستش برای من یه کفش مثل ماله من و کیفش البته به رنگ سفید برای
 فاطمه و محدثه هم کیف و کفشش مثل ما ولی بادمجونی.... بعد از اون رفتیم توی فست

مردِه!؟ جدیی؟ پا قدمم بد بود؟
 من_اونو دیگ از خودتون بپرسین
 مردِه_واا بداخلاق
 محدثه_شما ببخشید این دوست بی ادب مارو
 من_محدثه ساکت شو
 مرد_نه اشکال نداره مؤدبم میشن
 داشو دراوردمو به زور محدثه نشستم

یارو_من رادمان سپهری هستم و شما؟
 محدثه_منم محدثه ام و دوستام فاطمه و سحر
 نگاه هیز رادمان بین من و فاطمه میچرخید حس خوبی به اون نگاه نداشتم
 رادمان(بالبخندشیطانی)_از اشنایی با شما سه بانوی زیبا خوشبختم
 فاطمه لبخندی به لب اوردو سرشو به معنی همچین تگون داد.
 محدثه_ماهم همینطور اق رادمان
 و آآای این یارو رادمانه چیه؟ چقدر که هیز بووود=O-حالم داشت بهم
 میخورد...برگشتم سمت فاطمه تا بگم بریم که دیدم محوتماشای شیرین زبونیای این
 رادمانه شده
 وای نهههههههه منو از دست این دوستای خل و چلم نجات بدید.
 طاقت نیوردم و بدونه محکم کوبوندم تو کلیه ی فاطمه که از زور درد چشاشو بست
 فاطمه_چته تو!!؟؟
 من_درررد پاشید بریم حاله داره بد میشه
 فاطمه با بغض کوچیکی_باشه
 ووویی اه اه اه بغضشو برای کی داره بغض میکنه یارو معلوم نیس کیو میخواد
 من_خب محدثه خانوم پاشو دیگ بریم
 رادمان_کجا کجا؟ چه زوود
 من_ما خیلی وقته بیرونیم دلیلی نداره بیش از این بمونیم
 رادمان_اوه مای گاد اوکی باو بداخلاق بازم خوشحال شدم
 منم یه چشم غررره ی محکم برآش اومدم و زدم از اونجا بیرون.
 دلم میخواست برم خونه و یه دوش اب داغ بگیرم خیلی هوا سرد شده بود
 فاطمه:
 موقع خدافظی خیلی ناراحت بودم دلم میخواست صدام کنه دلم میخواد...
 رادمان-پیس فاطمه
 برگشتم سمتش که دیدم یه کارت گذاشت تو دستم
 رادمان- خوشحال میشم بزنگی

وبعد چشمکی حوالم کرد. منم که حسابی خرف شده بودم از اونجا زدم بیرون دیدم سحر با خشم و محدثه با خنده نگام میکنند. اب دهنمو قورت دادم و کارت و یواش گذاشتم جیبم
سحر- اگه دل و قلوه دادنتون تمومه بریم

من- برییم

تو راه محدثه همش بهم سیخونك میزد که بفهمه رادمان چی گفت منم جوابی نمیدادم و سکوت کرده بودم دلم نمیخواست الا دربارش حرف بزنم.

سحر با جدیت به روبه رو خیره شده بود و رانندگی میکرد... آخر دلیل این عصبانیتش و سر رادمان نفهمیدم رادمان پسر خوب و مهربونی بود ولی سحر خیلی با دیدنش عصبی میشد... هی چمیدونم بیخیل ب من چه..... یا پارک شدن ماشین سریع دویدم پایین و رفتم تو اتاقم، سریع شماره رو دراوردم و بهش نگاه کردم بعد سیوش کردم تو گوشیم. و وویی کی بهش اس بدم؟ باشه بعد شام

رفتم حموم و یه دوش گرفتم و داشتم جلو دراور موهامو خشک میکردم که گوشیم زنگ خورد.. به صفحش خیره شدم شمارش از این زیاده بود... دکمه پاسخ و زدم. تا اومدم بگم الو یه زنه سریع شروع کرد به انگلیسی حرف زدن ترجمش این بود: با سلام چهارشنبه این هفته در هتل مریتین بُن پارتیه شادمهر عقیلی هست و به اطلاع میرسانم که شما هم دعوت هستید میتوانید به اضافه دو همراه در این پارتی شرکت کنید. تنکس بای

والله ما هم دعوتیم؟ مگه میشه؟

رفتم از اتاق بیرون سحر داشت شام درست میکرد و محدثه هم کمکش پیاز رنده میکرد و هههه به طرز باحالی چشماشو بسته بود و زبونش بیرون بود. اها یادم رفت کارشون داشتم

من- بچه ها الا یه زنه زنگ زد گفت فردا پارتیه شادمهر عقیلی ما هم دعوتیم
سحر- ما!!!!!!؟؟؟؟

محدثه- خواب بودی؟

من- اره،،،،، من؟ نه براچی حموم بودم

محدثه- پس مخت تاب برداشته. اخه ما رو از کجا میشناسن

من- برو بابا چمیدونم

سحر- حالا کجاست؟

من- هتل مریتین بن

سحر- اها اره میشناسم اوو کییی

محدثه- ایییول مهمونییی

من- ههه دیوونه ها

چهارشنبه (روز موعود):

سحر:

امروز چهارشنبه بود و روز پارتی و هنوز ماسه تا در شوکیم که کی مارو دعوت کرده. همون دیروز با بچه ها رفتیم لباس بگیریم البته اونا گرفتن من داشتم. کلا از وقتی اومدیم امریکا هیچ لباس بدی (بدن نما) نپوشیدم علاقه ای به نشون دادن بدنم به مردم ندارم اعتقاد دارم من فقط برای همسر ایندم نه لذت مردم پس یه لباس بنفش پررنگ که استین سه ربع بودو تا بالای زانوم بود با ساپورت مشکی پوشیدم موهامو گوجه ای کردم و مقداریشو اطراف صورتم ریختم بایه رژ بنفش و سایه بنفش و مشکی خیلی عالی شدم. به قول دوست قدیمیم پسرکش. اوخی یادش بخیر دلم بر اش تنگیده.

فاطمه- سحرررررر دیر شد خوشگلی بخدااا اه

من- اوووه چقدر غر میزنی اومدم دیگه.

رفتم پایین خانوم غر غرو جلو در با کفشای پاشنه ده سانتیش و ایستاده بود یه نگاه بهش کردم موهاش لخت دورش ریخته بود و داده بود پشت گوشش یه لباس عروسکی سفید با گلای مختلف با کفش و کیف سفید چرم

فاطمه- قورتم دادی دوستم

من- ههه اعتماد به سقف کم آورده از دست تووو

همون موقع محدثه هم اومد

لباسش دکله ی زرد لیمویی کفش و کیفشم سفید موهاشو باز دورش ریخته بود

محدثه- برییم دیر شد..

با دو رفتم سمت کفشای مشکیم و پوشیدم بعد سه تایی رفتیم سمت ماشین و سوار شدیم گازشو گرفتیم و تو دو ربع (نیم ساعت) رسیدیم به هتل وقتی پیاده شدیم صدای گوش پاره کنه موسیقی دی جی گوشمونو به درد آورد. باهم رفتیم داخل همه ی دختر پسر ریخته بودن روهم و داشت قر میدادن يك آن قرم گرفت ولی خودم و کنترل کردم □ □ □

شادمهر داشت بین دخترا و پسر با همسر و دختر گلش میرقصید یه لبخند زدم و به همراه بچه ها رفتم سمت یه میز و پشتش و ایسادیم برامون نوشیدنی آوردن من- بیخشید شربت البالو هم دارید؟

خدمتکار- بله الان میارم

من- ممنون

بچه ها درحال خوردن و تگون خوردن بودن. کلا علاقه ای به مشروب ندارم بعد چند مین خدمتکار با یه جام شربت اومد طرفم

خدمتکار- بفرمایید خانوم

من- مچکرم

جام و گذاشتم رو لبم و باهاش بازی کردم و یه جرعه خوردم. یکدفعه باصدای آشنایی سرم و سمت دخترا برگردوندم..... ای بابا این مرتیکه اینجا چیکار میکنه؟

رادمان- سلام سلام خوش اومدید

نگاه متعجب ما سه تا روش بود نکنه؟

رادمان- هههه تعجب کردید؟! اها من از شادمهر جان خواستم به شما هم خبر بدن فاطمه- ا! واقعا؟ ممنونم اقا رادمان لطف کردید.

رادمان- قابل شما خانوم خانوما رو نداشت.

فاطمه لبخندی زدو سرشو انداخت پایین دیگه داشت اون روی سگ منو بالا میاورد. به بچه ها گفتم که میرم دستشویی و از میز دور شدم رفتم تو سرویس و یکم به صورتم اب پاچیدم تا اروم شم... بعد از اینکه کمی اروم شدم رفتم بیرون حواسم به پله یه کوتاه دم دستشویی نبود که باعث شد پاشنه پام پیچ بخوره و پرت شم رو زمین اما از پشت افتادم و پرت شدم تو بغل یکی چشمامو بسته بودم راستش میترسیدمیترسیدم باز کنم خجالت میکشیدم..... من و محکم گرفته بود انقدر نزدیک بود که هرم نفساش به صورتم برخورد میکرد چه عطر دلنشینی... بالاخره رخصت دادم و چشمام و باز کردم اما با دیدن کسی که رو به روم بود یه آن زمان وایساد فکم سه متر افتاده بود قلبم نمیزد پلک نمیزدم فقط به دوتا چشم قهوه ایش زل زده بودم با تکون دستش جلو چشمام به خودم اومدم

-حالتون خوبه؟

من-هاااا؟؟؟

-ههه میگم حالتون خوبه؟ پاتون پیچ خورد مثل اینکه

هیچی نگفتم بهش زل زدم بغض گلوم و گرفت من الان امدگی نداشتم حالا چی بگم به زندگی به عشق درونم چی بگم؟

-خانومی؟! بشمام

من-بله؟! چیزی گفتید؟

چیزی نگفت فقط با لبخند بهم خیره شد

با صدای مرد دیگه ای به خودمون اومدم

-کامران!؟؟؟

ای وای هومن جان یکم دیرتر میومدی داشتیم به عشقم نگا میکردمااا

کامران-ام اوم چیزه این خانوم پاشون پیچ خورد

هومن باشک به کامران نگاه کرد که کامران با خنده گفت: هه بخدا

هومن(با یه تا ابرو بالا)-الا نمیتونن راه برن

یه آن هر دو مون به هم نگاه کردیم تازه فهمیدیم من هنوز تو بغل کامران بود سرم و از

خجالت انداختم پایین و زیر لب یه ببخشید بهش گفتم

که اونم با لبخند جوابم و داد-خواهش میکنم.

وبعد نوك دماغم که مطمئن بودم قرمز شده رو به دست گرفت و سرمو تکون داد. که

دیگه داشتیم غش میکردم.

کیان-کامران؟! نمایای؟! داریم شرط میندیم

کامران- اومدممم،،،شمام بیشتر حواست و جمع کن خانومی

هیچی نتونستم بگم جز اینکه یهولبخند ملیح بهش بزنم...ووویی زندگیم مرد رویاهام
 بالاخره اغوش گرمشو حس کردم.چه عطر خوشبویی داشت وایی دارم دیوونه میشم
 فاطمه_سحرر راه ای بابا خانوم حواست کجاست سحرر
 اوف باز دوباره خانوم غرغرو شروع کرد
 من_اومدم
 رفتم سمتش که یه نیشگون محکم گرفت و گفت_صبرکن ببینم دستشویی انقدر طول
 میکشه؟کجا داشتی شیطونی میکردی بدون من هان اصند....
 من_ااا بابا رخصت بده تو بغل کامران بودم خو
 یدفعه شروع کرد به سرفه کردن اوا یادم رفت از اول بهش بگم
 فاطمه_چییی
 رادمان_ا پیدا شدی؟
 من_مگه گم شده بودم
 رادمان_اخه فاطمه جون داشت دنبالت میگشت.
 بعد دستشو انداخت دور گردن فاطمه داشتتم شاخ در میاوردم نکنه؟
 فاطمه_من که فکر میکنم تو توهم زدی حالت خوب نیس...رادمان؟
 رادمان_جونم؟
 فاطمه_بالبخند_کامران هومنم اینجان؟
 رادمان_اوه کامی هومی و میگی اره بابا اینجان دوستامونن.
 فاطمه_داشت شاخ در میاورد
 فاطمه_کوشن؟
 رادمان_صبرکن...کامراااآن هوووومن بیاید یه لحظه
 قلبم شروع به تپش کرد طوری که صداشو میشنیدم
 هومن_بله بله سلام سلام خوبین؟
 فاطمه_خشکش زده بود
 رادمان_سلام هومی جون معرفی میکنم عشقم فاطمه و دوستشون سحر
 عشقم!!!؟؟اینجا چه خبره؟
 رادمان_کامی کو اونم بیاد معرفی کنم.
 با اومدن اسمش از جا پریدم
 هومن_الا میاد داشت پیرهنش و تمیز میکرد...بعد رو به من...من شمارو جایی
 ندیدم؟
 من_منو؟اوم خو چرا
 کامران_سلام
 وووویی...برگشتم سمتش با دیدن من هم تعجب کرد هم خندش گرفت
 فاطمه_سسلام
 رادمان_کامی معرفی کنم که بعدا غافلگیر نشی.عشقم فاطمه و دوستش سحر

من_عشقمممممم؟؟؟؟
 فاطمه با خواهش نگام میکرد که چیزی نگم ولی رادمان با پرویی گفت: بلهههه عشقمه
 من_اه اه اه فاطمه این چی میگه؟
 فاطمه_سحر خونه برات تعریف میکنم
 من_چیوووو
 رادمان_خونسرد باش بابا داره از سرت دود بلند میشه
 من_ساکت شو از فاطمه فاصله بگیر
 رادمان_ن بابا شما؟
 من_پاکشوما
 فاطمه با زور رادمان و برد اونور و منم با زور دستی که دستمو گرفته بود کشونده
 شدم یه سمت دیگه ی محوطه

کامران_وای چقدر سرسختی دعوا بسه بیاااا
 من_ای بابا ولم کن بزار بهش نشون بدم مرتیکه..استغفرالله
 کامران_باشه باشه بعدا بهش نشون بده الان عصبانی ای
 من_اون ادم درستی نیست فاطمه این و نمیفهمه.(باگریه)
 کامران_اره اره منم میدونم الان بیا از اینجا بریم بیرون صحبت کنیم گلوم درد
 گرفت(باداد)

هه راست میگفت بیچاره وسط اون مهمونی با صدای ناحنجانر اهنگ واقعا گلومون
 درد گرفت انقدر داد زدیم...با هم داشتیم میرفتیم بیرون یه آن گمش کردم داشتیم میگشتم
 که دستمو از پشت گرفت و کشوند از در بیرون
 من_اوف اه اه نفسم گرفت
 و همونجور گلوم و میالیدم
 کامران_هه اره خیلی شلوغ هه بود
 صدای نفساش بلند شده بودو به گوش میرسید دلم میخواست برم و محکم بغلش کنم دلم
 میخواست جیغ بزنم بگم دوست دارم ولی شاید اخرش خوب تموم نشه بهتره سکوت
 کنم ببینم سرنوشت چی برام رقم میزنه.

من_سسسی خیلی سررده
 و همونجور فکم میلرزید
 کامی_بیا بیا بریم تو ماشین
 دنبالش راه افتادم و سوار ماشین خوجش شدیم.همین نشستیم بخاری رو روشن کرد و
 ماشین گرم شد.
 کامی(باخم)_ازکی میشناسیش؟
 تعجب کردم و آآینی چی
 من(باتعجب)_ها!!!؟

کامران یه آن خشکش زد انگار خودشم نفهمید چی گفته
 کامی (بامِن مِ) _ها چیزه منظورم اینه که از کی باهات آشنا شدید؟
 من_ اها از دوشنبه

کامران دوباره اخماش رفت توهم دلیل این رفتار شو نمیدونستم یدفعه برگشت سمتم و
 گفت: ببین تو دختر خوبی هستی من واقعا این و توهمین یکساعت فهمیدم رادمان به
 عنوان یه دوست پسر یا معشوقه اصلا خوب نیست فاطمه هم یه دختر بی گناه مثل
 قبلیه ما خیلی سعی کردیم دختر رو نجات بدیم اما گوش نکرد اخرشم که...
 من_ اخرشم که چی؟؟؟

کامی_ ببین اصن اون مهم...
 من_ خیلیم مهمه قضیه دوستمه ها...
 کامی_ باش باش منم کمکت میکنم اون دوتارو از هم جدا کنی.

من (با بغض)_ واقعا ازت ممنونم کامران
 دیگه کم کم گریم گرفت و بلند بلند هق هق میکردم یدفعه دستم و گرفت و کشوندم تو
 بغلش وقتی افتادم تو اغوشش دیگ سعی نکردم گریه نکنم به اشکام اجازه دادم بریزن
 بلند گریه میکردم و اون سرم و نوازش میکرد. حتما فکر میکرد بخاطر فاطمس که
 گریه میکنم اما نه من بخاطر این دیدار یهو یی شوکه شدم و تازه یادم اومد که برم
 بقلشو و گریه کنم
 نویسنده:

او درون خود دم از عشقی میزد که الان فکر کمک به او بود. چه کسی از فکر یارش
 خبردار بود چه کسی میدانست کامران جعفری الان دارد به چه چیز فکر میکند؟ اما
 هر چیزی که بود سحر دلش نمیخواست آن لحظه تمام بشه
 کامران:

تو بغلم گرفته بودمش و دستم و رو سرش گذاشته بودم این دختر یه آرامشی داشت من
 این و حسش میکردم یه آرامش خاص
 بعد از ۵مین دیدم یکی داره میزنه به شیشه ماشین به دلیل بارونی که اومده بود و نفس
 هایی که سحر میزد شیشه های ماشین و بخار گرفته بود و نمیفهمیدم کی داره میزنه به
 شیشه یه لحظه سحر با تمام قدرت و سرعتش از بغلم خودشو کشوند بیرون و به من
 خیره شد

سحر_ اوم ام من من واقعا معذرت میخوام ببخشید نباید این کارو میکردم
 من_ مگه تو چیکار کردی؟

سحر_ مَم
 _تق تق

اصلا حواسمون به شخص بیرون ماشین نبود. شیشه رو دادم پایین و دیدم هومن بیچاره
 داره مثل بید میلرزه و با نگاه مظلومش به من زل زده با تعجب بهش خیره شدم که

سحر_ ههه معلومه من جشن و کنسرت و از دست نمیدم
 من_ هههه اوکی خانومی پس جمعه درباره اون موضوع حرف میزنیم
 سحر(با غم)_ اوکی فعلا بای
 و بدو بدو رفت سمت ماشینشون
 سحر:

الهی دورت بگردم چقدر که دلداریم میده مهربونم
 محدثه_ به به چه عجب شما رخصت دادید و اومدید
 من_ ووویی خب حالا

فاطمه تا خود خونه اصلا با من حرف نزد منم چیزی نگفتم حتما از دستم دلخوره ولی
 خب من حرف حق و زدم..... ماشین و جای همیشگی پارک کردم و در خونه رو باز
 کردم خونه بهم ریخته بود و من خودم اصلا حوصله نداشتم تمیز کنم برا همین گفتم
 بزارم فردا واقعا خسته بودم داشتم بیهوش میشدم
 رفتم تو اتاقم و همونطوری با اون لباس خیسم خوابیدم....
 فاطمه:

اووووف از دست این دختر بازم اینجوری خوابید الا سرما میخوره دوباره غر غراش
 برا ما میشه. ایش... خواستم برم بیدارش کنم که یادم افتاد باهش قهرم. برا همین یه پتو
 کشیدم روش و اومدم بیرون. اون نباید امشب و اینکارو میکرد اخه به اون چه که من با
 رادماتم؟ اصن با رادمان چه مشکلی داره؟ دیوانس
 من_ محدثه پاشو اینجارو جمع کنیم

محدثه_ و آای ترو خدا بزار فردا اصلا نمیتونم تکون بخورم. خسستم
 من_ باش بابا چقدر بهونه میاری باشه فردا جمع میکنیم خودمم خوابم میاد....
 محدثه_ سحر خوابه؟

من_ ارره با همون لباسای خیسش غش کرده.

محدثه_ واقعا؟ گشش نبود؟ شام نخوردا

من_ نه که ما خوردیم

محدثه_ باشه حداقل کیک خوردیم اون که بیرون بود کیک نخورد

من_ چمیدونم حتما گشش نبوده دیگه

محدثه_ اوکی من میرم بخوابم شب بخیر

من_ شب بخیر

محدثه که رفت روی مبل دراز کشیدم و چشمام و بستم.....

سحر:

من_ کامرااااا

کامران_ هییییییش وایسا ببینم اینا دارن چیکا میکنن

من_ خخخخ میفهمنا

کامی_ نترس سرشون گرمه ههههه

من_ اوووممم کجا هست؟
 کامی_ استودیو پیام بلدی؟
 من_ اهاا اره اره الا راه میفتم
 کامی_ باشه عزیزم رسیدی زنگ بزنی
 من_ اوم اوکی فعلا بابای
 کامی_ بای
 بعداز قطع کردن گوشیم پریدم دم تراس تا ببینم هوا چه جوریه؟ او هو چه عجججب ما
 روی افتابم دیدیم

هوا برای اولین بار گرم بودو میتونستم یه لباس راحت بپوشم
 پس یه تونیک استین کوتاه مشکی که روش عکس برج ایفل بودو با شلوار لی پوشیدم
 یه صندل مشکی هم پام کردم موهامم باز ریختم دورم با این تفاوت که قسمتیش و به
 صورت هد بافتم و بالای سرم گیره زدم روناخونامم که لاک مشکی زده شده بود از
 دیشب دیگه تکمیل بودم.

در اتاق و باز کردم و رفتم بیرون
 محدثه_ کجا کجا؟! با این عجلههه

من_ بیرون کار دارم
 محدثه_ منم بیاااااااا؟؟؟ (باچهره مظلوم)

من_ هههه زود میام فوریه
 و بدون اینکه به اعتراضش گوش کنم زدم به چاک سریع سوار ماشین شدم و راه
 افتادم..... ۲۰مین بعد:

ماشین و یه گوشه تو حیاط استودیو پارک کردم و پیاده شدم وای کامی گفت زنگ بزنی
 اونوقت عین بز سرمو انداختم پایین دارم میرم بالا
 گوشیم و در اوردم و شماره کامران و گرفتم.

کامی_ جانم؟

من_ (بالبختند)_ ا کامران من تو حیاط استادیو هستم

کامی_ اوه اوکی بیا بالا من الا درو میزنم.

من_ باش

و قطع کردم رفتم سمت درب اهنی که یدفعه زده شد. رفتم از پله ها بالا دم در یکی از
 واحدا کامران دست به سینه و با لبخند ایستاده بود. وای که چقدر جذاب بود.

کامران_ به سلاام خوش اومدی خانومی

من_ هههه سلام مرسی

کامی_ بیا اینجا

رفتم پشت سرش تو و درو بستم روی صندلی نشست و منم کنارش نشستم. هومن تو
 صحنه داشت اهنگ جدیدشون و تمرین میکرد اهنگ با این مضمون بود:

وقتی تورو کم دارم سینه ای پراز غم دارم. وقتی تورو کم دارم دلم گرفته ماتم دارم. وقتی بمونم تنها تنها و بی نشونه تنها به عشق فردا که برگردی به خونه. یذفعه کامران شروع کرد به خوندن چون بغل دستم بود صدای دلنشینیش تو گوشم میپیچید.

وقتی که نیستی یارم دنیا برام زندونه. زندونه دنیا وقتی دل بی تو تنها میمونه... آه سوگند که دل پشیمونه... آه سوگند قدرت و میدونه

همونطور اون میخوندو من غرق تماشاش بودم دلم میخواست بپریم بغلش: امشب که دلم شکسته چشم به راهت نشسته بیا که غیر از عشق تو عشق دیگری نیست.. عشق دیگری نیست

رامین_ عالی شد استاپ پیلیز
و همه ی کارکنان به علاوه من براش دست زدیم.

هومی_ ممنون ممنون میدونم خیلی خوبم
با این اعتماد به نفسش همه زدیم زیر خنده.
هومی_ ا شمام که اینجا ای. (یکی از چشماشو بست) خوش اومدی
من_ ههه مرسی

کامران_ خب اگه دیگه تمرین تموم شده ما کار داریم
هومن_ (پشت چشمش و نازک کرد) چیکار دارید شما دوتا باهممم?
سیروس_ راست میگه دیگه خبریه؟

من و کامران باتعجب یه نگاه به اونا و بعد یه نگاه به هم کردیم. من سرمو انداختم پایین و

کامی_ اوه اوه پیاده شید باهم بریم تا کجا رفتید؟؟ ن بابا یه کار اجتماعی و انسان دوست دانس

هومی_ خخخخ اوکی دادا برید
کامران:

با افکار این دوتا بشر از تو داغ کردم یه حسی انگار داشت قلقلکم میداد هههه بیچاره این دختر سرخ شد

من_ اوکی پاشو بریم
سحر رفت سمت در و منم سوییچم و برداشتم و رفتم طرفش و باهم رفتیم از محوطه بیرون.

سحر_ کامران اوم راستش.. بهتون تبریک میگم واقعا ریتیم و متن اهنگتون خیلی شاخه.

من که داشتم از این مدل حرف زدنش از درون میمردم از خنده. ولی خودمو کنترل کردم و...

من_ مرسی گلم. اره به نظر منم اهنگ اروم و دلنشینیه
یه لبخند زد و سوار ماشین شد.

من_خب بریم کجا؟
 سحر_نمیدونم یه جا که بشه حرف زد.
 من_اوه اوکی
 و راه افتادم توراه اهنگ راکی رو پخش بود و از قیافش تابلو بود داره بزور خودشو
 کنترل میکنه که دیسکو نره ههههه چقدر بامزس.
 سحر:
 ووی چقدر سخته دلم میخواد این وسط دیسکو برم ولی خیلی بد میشه پس سعی میکنم
 خودم و کنترل کنم.
 کامی_پیاده شیم؟
 من_ا!ر سیدیم؟هه باش
 با هم پیاده شدیم و وارد یه کافی شاپ باکلاس شدیم.
 یدفعه گوشی کامران زنگ خورد و مجبور شد جواب بده
 کامی_ببخشید"الو
 هردو روی صندلی نشستیم و اون مشغول صحبت بود
 کامی_نچ کاملیا اروم باش بفهم چی میگگی؟
 کاملیا؟وای نهههه
 کامی_باش باش الا حالش چطوره؟
 باتموم قدرتم بغضم و نگه داشتم خدا نکنه نه نه این نمیشه
 کامی_خوبه منم تا ده مین دیگه اونجام
 _باش باش اروم باش الا میام
 بعد گوشی رو قطع کرد از ترس اینکه بغضم نترکه سکوت کردم
 کامی_سحر جان من باید برم عموم سخته کر.....سحر خوبی؟
 با سر جوابش و دادم
 کامی_اره معلومه خوبی وایسا ببینم.
 و رفت نمیدونم کجا ولی من داشتم از پشت نگاهش میکردم.بعد چند ثانیه با یه لیوان اب
 اومد
 کامی_بیا بیا این و بخور الا بیهوش میشی چرا انقدر رنگت پریده؟
 من_چی..چیزیم نیس
 کامی_باشه باشه میخوای بریم دکتر
 من_نه نه خوبم تو برو الا کاملیا غش میکنه میفته رو دستت
 کامران:
 نمیدونم چرا حس کردم حسادت کرد اما چرا باید به کاملیا حسودی کنه؟
 من_چیشده؟از کاملیا خوشت نمیاد؟
 سحر(باتنه پته)من؟نه معلومه که نه به من چه اخه.
 وبعد سرشو برگردوند سمت شیشه

من_میخوای با من بیای؟
 سحر_نه من چرا؟زشته:به من ربطی نداره که
 من_چرا به عنوان دوست من میای
 پارت ۹ بزوودی □

سحر_اخر...

من_نچ اچه ماخه نداریم تو که نمیخوای من و تو این شرایط تنها بزاری؟
 سحر_اب شد از خجالت و بی صدا کیفشو برداشت و پشت سرم راه افتاد...
 تورا هزار بار کاملیا زنگ زد.خیلی خوشحال بودم که سحرم میاد اچه اینجوری حتما
 کاملیا فکر میکنه دوست دخترمه دست از سرم برمیداره.ماشین و تو محوطه
 بیمارستان پارک کردم و سریع پیاده شدیم.
 سحر_اوم چیزه میخوای من اینجا وایسم؟

من_نه سحر

سحر_او مای گاد

و اب دهنشو بزور قورت داد

سحر_اوکی بریم

من_ههه میترسی؟

سحر_هه معلومه که...

_او هوم او هم کامی جونم او هوم:)

با صدای کاملیا که با گریه خودش وپرت کرد تو بغلم حرفش و خورد

وایییی الا سحر چی فکر میکنه گند زدم

سحر تو شوکه حرکت کاملیا بود که به نظر میرسید ناراحته ازاونجا که حس ششم

قویه فهمیدم

من_هییبیس باشه کاملیا چیزی نشده که حال عمو خوبه

و از بغلم کشوندمش بیرون دیدم چهرش عصبیه یکم که توجه کردم دیدم نگاهش به

سحر اما سحر سرش پایین بودو به نوک کفشاش خیره بود

من_کاملیا چیه؟چیزی شد؟

کاملیا_این دختره کیه؟

من_برات مهمه؟

کاملیا_بله که مهمه میگم این کیه

من_کاملیا مؤدب باش این به درخت میگنا

کاملیا_!نه بابا!مثل اینکه معشوقه ی جدیدتونه

من_اره اره معشوقمه تو برو به فکر بابات باش

کاملیا_کامران ینی چی اره؟مگه من مردم که یکی دیگه رو پیدا کردی؟

من_چی میگی؟تو فقط دختر عمومی و بس معشوقم نیستی اوکی؟

کاملیا_ خیلی بی انصافی
و بعد با هق هق رفت تو اورژانس
برگشتم سمت سحر که دیدم داره با تعجب و نگرانی نگام میکنه
من_ خوبی؟
سحر_ هااا! ام، من نباید میومدم نه؟ نه خو معلومه گیج نباید میومدی وای خداجون من
چیکا کردم اون...
دستشو گرفتم و نداشتم ادامه بده
من_ سحر بس کن این مسئله ی بزرگی نیست این جریان به تو ربطی نداشت.
سحر_ چی؟ کامران چطور ربطی نداش.....
من_ ا نداشت دیگه حالام بیا بریم تو ماشین که داره طوفان میشه
بی حرف و کسل رفت تو ماشین منم رفتم نشستم و راه افتادم تو خیابونا
من_ نچ نشد درباره ی رادمانم حرف بزنیم که
سحر(باناراحتی)_ نچ نه اشکال نداره
بغض بدی تو صدات بود احساس کردم سرش و برای پنهون کردن اشکاش سمت
بیرون کرده!!!
من_ سحر؟
سحر_ هوم
من_ تو چرا اینجوری میکنی؟
سحر (با تعجب)_ چجوری؟
من_ اون از تو کافه که به کاملیا حسادت کردی اونم از بیمارستان که با پریدن کاملیا
تو بغلم بغض کردی اینم از الا که داری گریه میکنی چیشده؟ به من بگو
سحر_ کی من؟ داری قضاوت میکنی نه الا گریه میکنم نه به اون دختره ی... حسودی
کردم
من_ هه اره معلومه هههه
سحر_ ا کامراااان؟
من_ هههه باش باش تو قایم کن اما من که میدونم.....
سحر_ هیچیم نمیدونی بیخودی حرف نبوشه.
من_ باشه ولی بدون من حس ششم خیلی قویه و زود میفهمم
سرشو به حالت قهر کرد سمت پنجره و منم شروع کردم به خندیدن... هوا داشت کم کم
تاریک میشدو ما گوشه ی خیابون وایساده بودیم
من_ موافقی یه بستنی بزنیم؟
سحر_ بادوق دستاشو بهم کو بیبدو
سحر_ ایول بزن بریم
به حرکتش خندیدیم و رفتم پایین تا دوتا بستنی تویی بخرم وای این دختر همه جوره با
بقیه متفاوت بود

بستنی های میوه ای تو دستم بود و به سمت ماشین میرفتم که یدفعه یکی با سرعت خورد بهم و بستنی از دستم افتاد
خانومه_وای اقا عذر میخوام. واقعا ببخشید حواسم نبود.
من_اوه باشه باشه اشکال نداره.
از اول سرش پایین بود یدفعه سرش و گرفت بالا و من بادوتا چشم طوسی روبه رو کرد. چشماتش جادویی بود خیلی زیبا بود
خانومه_میخواید برم یه بستنی بگیرم؟
من_ها؟نه نه فقط لباستون
خانومه_والا ایی لباسم خدایا چیکار کنم اینجوری برم عروسی داشتم؟
من_میخواید بیاید تو ماشین من عوض کنید. البته اگه همراتون دارید
خانومه_ن ممنون مزاحم شما نمیشم
من_این اخه چه حرفیه بفرمایید
داشتیم میرفتیم سمت ماشین که دیدم سحر لبخند رو لب سرش سمت خیابونه یدفعه متوجه ما شدو لبخندش محو شد نگاه متعجبش به ما بود.
خانومه_اوم ببخشید نمیدونستم خانومتون هست من مزاحم اینجوری. ولش من برم
من_نه(و دستش و گرفتم)
دیگه رو سر سحر دوتا شاخ بود. اون دختر هم تعجب کرد. سریع دستش و ول کردم
من_وجدانم اجازه نمیده این خرابکاریم و درست نکنم
خانوم_باش
من_بفرمایید.
رفتیم سمت ماشین اون رفت عقب و من نشستم پشت فرمون. همین نشستم سحر روش و کلا کرد سمتم و با سوال نگام میکرد و منتظر معرفی بود.
من_اوم ایشون خوردن بهم لباسشون بستنی ای شد گفتم بیان عوض کن..
سحر_باشه کامران چرا برا من توضیح میدی به من ربطی نداره که.(با بغض)منم
دیرم شده کار دارم یه تاکسی میگیرم برمیدرم استودیو
من_ا سحررررر!!!! این چه حرفیه داری میزنی؟ دستت درد نکنه
هیچی نگفت و دستش و برد سمت دستگیره تا پیاده شه. منم سریع درو قفل کردم و
من_هیجا نمیری خودم میرسونمت
خانوم_ببخشید من مزاحم شما کارم تموم شده مچکرم بای.
من_اصبر کنید... مقصدتون کجاس؟
خانوم_مقصدم؟ انتهای همین خیابون
من_ماهم از اونجا رد میشیم شمارم تا اونجا میبریم.
خانوم_مزا....
من_نه نه نه مزاحم نیستین

من_اره پیش من بود
 فاطمه_چیکارش کردی توووووو؟
 انقدر با عصبانیت حرف زد که ترسیدم چیزی شده باشه
 من_چطور؟بخدا هیچکاریش نکردم
 فاطمه_پس چرا این دختر انقدر داغونه؟یه چیزی شده دیگه.
 من_منم نمیفهمم چرا اینجوری شد
 فاطمه_میشه از اول جریان و بگی؟
 من_طولانیه ها|||
 فاطمه_وایی کامران جون به لبم کردی بگو دیگههههههه
 من_اوووکی امروز صبح.....
 و جریان و کلا براش تعریف کردم.
 فاطمه_وایی نههه تو چیکار کردی!!؟
 من_چرا!!!!!!؟
 فاطمه_وای تو هیچی نمیدونی خدافظ
 من_ا نه وایسا فاطمهه....اه قطع کرد
 واقعا نمیفهمم من چی و نمیدونم!
 فاطمه:
 وای باید یکاری کرد نه میتونم به کامران حس سحر و بگم نه میتونم سحر و دلداری
 بدم.وایی کامران.
 عزیزم بالشتش خیلی خیس شده حتما خیلی گریه کرده.دستم و گذاشتم رو سرش و
 موهاش و ناز کردم.
 _وای اجی جونم چه سختی ای میکشی تو؟تا کی اخه؟پووووف
 بلندشدم و پتو رو روش کشیدم رفتم سمت تراس اتاقش و به اسمون خیره شدم.دل این
 اسمونم خیلی گرفته اونم انگار فهمیده تو جمع ما خوشی واقعی نیست و همه چی
 ظاهریه.همونطور داشتم با خودم حرف میزدم که صدای آلارم پیام بلند شد.گوشیم و
 از تو جییم دراوردم و به صفحه گوشیم خیره شدم.اوخ رادمان بود.بادیدن اسمش لبخند
 عمیقی رو لبم نشست:
 پیام رادمان_خانوم امروز خوش گذشت بهت؟ببخشید اگه کم گذاشتم.
 عزیزم در جوابش اینجوری نوشتم:
 _نه عزیزم همه چیز عالی بود هم من هم محدثه راضی بودیم.
 و ارسال تا جواب پی ام بیاد رفتم از اتاق بیرون و تو اتاق خودم رو تخت دراز کشیدم.
 _دیننگ
 پیام رادمان_اخیش خداروشکر،راستی با سحر حرف زدی؟
 جواب_وای نه اصلا حالش خوب نی
 پیام با موفقیت ارسال شد و من رفتم تو فکر امروز:

وقتی که رادمان به گوشیم زنگ زد و من و محدثه رو دعوت به یه رستوران کرد و منم بعد از کمی ناااز قبول کردم. وای خیلی خوشگذشت.

پیام رادمان_! چرا!؟

جواب_ امروز برات خوب نبوده.

اوف خداجونم خواهش میکنم اون روی خوب و بدون بدی زندگی رو به ماهم نشون بده.

پیام رادمان_ اوه اوکی نمیخواهی بهم بگی فهمیدم اخه هنوز به من اعتماد نکردی دیگه.

جواب_ ا، عشقم؟ داشتیم؟ باشه میگم جریان از این قراره که امروز....

و جریان و برات نوشتم و ارسال کردم امین بعد جواب اومد.

پیام رادمان_ اومای گاد یعنی سحر انقدر کامران و دوست داره؟

جواب_ اره دیگه خیلی من که گفتم

..... امین بعد.....

پیام رادمان_ وای کامران ندونه که خیلی بد میشه باید بهش بگید

جواب_ وای نه رادمان لطفا نگو اوکی؟ سحر بفهمه خیلی ناراحت میشه که بهت گفتم

لطفاللا

.....

پیام رادمان_ اوکی عشقممم نمیگم.

جواب_ ممنونم میشه من بخوابم خیلی خستم اخه؟

پیام رادمان_ اوخی زندگی خسته نباشیییی برو بخواب عزیزم خوب خوابی.

جواب_ شب بخیر.

پیام رادمان_ شبت ناز.

گوشی رو خاموش کردم و خوابیدم.

سحر:

_ نه نه تو اون و دوست نداری. کامران بگو بهش هیچ حسی نداری بگو

کامران_ هیس بسه جیغ نزن. من بهش علاقه مند شدم نمیفهمم چرا تو انقدر رو این

موضوع حساسی.

صداش تو ذهنم انعکاس پیدا کرد:

_ من بهش علاقه مند شدم.

_ من بهش علاقه مند شدم

_ هیییییین.

یدفعه از خواب پریدم و با گیجی به اطرافم نگاه میکردم. وای اینجا کجاس؟ مامانم

کو؟ بابام کو؟ من کجام؟ وای خدا این چه خوابی بود؟

اصلا نمیفهمم من کجام؟

من_نچ
 فاطمه_سحررر.
 من_اصرار نکنید پیلیز.
 فاطمه اومد کنارم نشست و
 فاطمه_سحر؟
 من_هوم؟
 فاطمه_دیشب که خوابیدی کامران به گوشیت زنگ زد منم جواب دادم خیلی نگرانت
 بود جریانات رو برام تعریف کرد.برای این نمیای؟
 من_ما نباید چندوقت هم و ببینیم.
 فاطمه_اخره
 من_فاطمه لطفا تو که میدونی اینجوری برای هر دومیون بد میشه
 فاطمه_پوف اوکی.
 کامران:
 من_چی؟رادمان چی داری میگی؟
 رادمان_به خدا میگم دختره برات میمیره.میفهمی؟
 من_امکان نداره وایی نه.
 رادمان_بله دیگه ما که گفتیم این دختره در دسره
 من_رادمان.کافیه.اون هیچم در دسر نیس.
 رادمان_برات مهمه من در بارش چی میگم؟
 هیچی نگفتم کلافه سوچیچم و برداشتم و رفتم بیرون....امروز کنسرت داریم و هیچکار
 نکردم.امروز سحرم میاد نمیدونم دیگه باید به چه چشمی نگاهش کنم.از یه طرف دلم با
 سوگله از یه طرفم نمیخوام سحر ناراحت بشه.نمیدونم.اوف اخ کامران داری
 چیکار میکنی؟اخره چند نفر و میخوای؟هم خر و میخوام هم خر.ما چه رویی دارما.
 تو فکر بودم که گوشیم زنگ خورد.
 شمارش ناشناس بود:
 من_الو؟
 _سلام کامران خوبی؟فاطمه ام
 من_اِشمایی؟ممنون تو خوبی گلم؟
 فاطمه_مرسی.کامران ی چی بگم؟
 من_شما ۰ ا تا چی بگو اجیم
 فاطمه_هه مرسی عزیزم.امروز شما میاید دنبالمون اخره سحر ماشین و تو استودیو
 شما جا گذاشته؟
 من_اره اره حتما اتفاقا میخواستم همین و پیشنهاد کنم ما ساعت ۸ اونجاییم.
 فاطمه_مرسی داداشممم
 من_ههه قربونت برم:بابای

فاطمه_بابی

خوبه پس امروز با دخترا میریم کنسرت یادم باشخ امروز به نگاهای سحر توجه کنم
ببینم توشون عشق هست؟

فاطمه_اها عالی شد حالا برا من ناز میکی سحر خانوم؟ میبینیم چجوریم میای □
□ ادامه ی پارت ۱۱:

سحر:

هوا خوب بود انگار بغضش ترکیده بود و سبک شده بود.دیگه طوفان نبود.دلم
میخواست میتونستم برم کنسرت و عشقم و ببینم.
فاطمه_سحر ررر یه لحظه بیا.

وای دارن میرن باز چیشده بی صدا پاشدم و رفتم از اتاق بیرون.اما بادیدن چهره ی
دوتا پسر جذاب و او جل سر جام خشکم زد.
فاطمه_ا اومدی؟خوبه حالا برو حاضر شو.
هیچ جوابی بهش ندادم فقط نات و مبهوت به چهره ای که اومدنش اینجا برام عجیب
بود زل زدم.

_سحر؟نمیای؟تو که گفتی هیچ جشن و کنسرتی رو از دست نمیدی!

من_من سرما خوردم نمیام.

کامران_سرما خوردی و نرفتی دکتر؟

من_لازم نبود

کامران_باهم حرف بزنیم؟

انقدر با مظلومیت این و گفت که داشتم دیوونه میشدم سرم و به معنی باشه تکون دادم
و رفتم تو اتاقم.اونم پشت سرم اومد

کامران_سحری؟

من_ها!!!؟؟؟؟

کامران_ههههه حواست کجاست دارم صدات میکنم خانومی.

من_اها. بله؟

کامی_تو از من ناراحتی درسته؟

من_هیچم اینطور نیس

کامی_(بالخم)_به من دروغ نگو.

من_میگم ناراحت نیستم حالام بلندشو و با بچه ها برید.

کامی_تا دلیل این رفتارات و نگی هیچ جایی نمیرم.

من_دست از سرم بردار برو برو

کامی_دوسم داری؟؟؟؟؟؟

تمام مدت داشتیم با داد و فریاد حرف میزدیم.اون چی گفت؟وای نکنه چیزی میدونه

چرا این سوال و کرد؟یدفعه در باز شد و هومن و دخترا اومدن تو

هومن_اینجا چه خبره؟خونه رو گذاشتید روسرتون.

دیگه نتونستم فضای خفه ی اتاق و تحمل کنم بغضم ترکیب و با گریه دویدم از اتاق بیرون سریع رفتم سمت دستشویی و تا تونستم اونجا گریه کردم دیگه نای تکون خوردن نداشتم. تموم مدت بچه ها پشت در داشتن صدام میکردن و در و کندن انقدر مشت کوبیدن.

فاطمه_سحر; سحرررررر

محدثه_سحر در و باز کن.

در و باز کردم یه لحظه چشمم سیاهی رفت و برای نگه داشتن خودم شونه ی محدثه رو گرفتم

محدثه_هین یواش نگاه کن خودش و چیکار کرده.

نگام و ازش گرفتم و تو پذیرایی چرخوندم چشمم افتاد به کامران که با خشم و استرس روی مبل نشسته بود حتی به خودش زحمت نداد سرش و بیاره بالا و بهم نگاه کنه به گوشه ای خیره شده بود اما تابلو بود همه حواسش پیش ماس.

هومن_بچه ها ساعت ۷ تا ۸ وقت داریم نمیخواید عجله کنید!؟

من_راست میگه دیگه بجنبید برید. سوگل خانوم حتما الان منتظره زشته.

محدثه_سوگل؟

به کامران که داشت با تعجب و دلخوری نگاه میکرد اه چی میگم اخه من ناراحت شد کامران_من تو ماشین منتظرم همتونم میاید.

روی همتون تاکید محکمی کرد و رفت. منم رفتم اتاقم عیب نداره باید برم دیگه. شروع کردم به ارایش کردن و یه سایه مشکی و طلایی زدم و رژ بنفش زدم. همون لباسی که از قبل تهیه کرده بودم و با کفشاش پوشیدم و رفتم بیرون همه لباساشون و پوشیده بودن و حاضر بودن اما چه فایده همه تو فکر بودن هرکی میدید فکر میکرد افسرده ایم.

هومن_بریم؟

فاطمه_بریم

و همگی رفتیم بیرون کامران تو ماشین نشسته بودو چشماش و بسته بود داشت چیزی زیر لب زمزمه میکرد در ماشین باز کردیم و نشستیم اما برخلاف انتظارم هنوز تو همون حالت داشت زمزمه میکرد انگار میدونست اومدیم و بازم ادامه میداد:

_اگه تورو دوست دارم خیلی زیاد منو ببخش.

و بعد راه افتاد. تموم راه حواسم بهش بود خیلی حالش خراب بود. منم.....

_اه کامران یه اهنگ بزار برقصیم مثلا کنسرتتون هاااا.

با صدای محدثه رشته افکارم پاره شد راست میگفت منم دیگه باید به خودم پیام و از این حالت های افسرگی پیام بیرون.

کامران_چی میخواید؟

محدثه_نمیدونم فقط شاد باشه.

کامی_با سوگلی امیرعلی چطورین؟

من_ام — فکر کنم داشت دنبال هومن میگشت حتما تو اتاق پرو... و راستی من
 سامانم دوست کامران. و هومن. و شما؟
 دختر اولی که چیزی نگفت و سرش و انداخت پایین
 کامران_ههههه ایشون محدثه هس و ایشونم(اشاره به دختر دومی)فاطمه و(اشاره به
 دختر اولی)سحر(بعزاز مکثی روبه من).....خانوم.
 انگار این یه تهدید بود که باید به اون بگم سحر خانوم. ههههه
 من_ههه خوشبختم.
 وبه همشون دست دادم.
 محدثه_همچنین.
 کامران_خب اگه دنبال رادمان میگردی بیا بریم.
 سحر_پس فعلا خواستی پیدامون کنی ی بار ایستادیم.
 فاطمه_اوکی.
 و رفتن.
 کامران:
 رفتیم تو اتاق پرو و سامان هی سوال پیچ میکرد که این دخترارو از کجا میشناسم
 انقدر گفت تا منم مجبور شدم همه چی و بگم.
 سامان_اوه مای گاد چه جریان رمانتیک و گریه داری هههههههههههه
 من_ای دررد
 رفتم سمت لباسا یه لباس مشکی جذب با جلیقه مشکیش برداشتم شلوارم یه شلوار لی
 مشکی بود درسته سرتاپا مشکی شدم ولی تیپ شیک و جنتلمنی ای شد.
 هومنم یه لباس سفید جذب با یه پیرهن که دکمه هاش و نبسته بود و قرمز بود.
 سامان_شمارت و به سوگل دادی؟
 من_بابا نمیتونستم که
 سامان_وای اخه من از دست این بچه مثبتی تو چیکار کنم؟؟؟
 من_هههه خوشم نیاد از این کارا
 سامان_حالا میخوای چیکار کنی؟ از کجا میخوای پیداش کنی؟
 من_نمیدونم نمیدونم. دلم و بدجور لرزونده
 فاطمه_کامران؟
 و آای اصلا متوجه حضور فاطمه نبودم.
 من_بله؟
 فاطمه_سوگل اینجاست.
 من_هااااااا؟؟؟؟
 فاطمه_خودم دیدمش ولی به سحر چیزی نگفتم امشب دیگه راز دلت و بهش بگو.
 من_جدی میگی فاطمه؟؟؟؟
 فاطمه_اههههه اره دیگهههههه

از عصبانیتش تعجب کردم از در اتاق رفت بیرون ماهم پشت بندش رفتیم طرف
سین. هنوز به این فکر میکنم که شادمهر امشب اینجا چیکار میکرد.
رفتیم سمت بچه های ضبط

من_رامین؟

رامین_جونم

من_شادمهر اینجا چیکا میکرد.؟؟؟

رامین_امید نتونست بیاد شادمهر بجاش اومد

من_آهآهآه

اهنگ خودهمونی که میخوامی رو گذاشتن و ما به طرف سین دویدیم.

سحر:

پیش بار و ایساده بودیم که یدفعه سروکله فاطمه پیدا شد همین اومد، اهنگ خود همونی
که میخوامی پخش شد و همه جیغ زدن. با هیجان و ذوق برگشتم سمت سین.
همش بالا پایین میپیریدن یکم که توجه کردم دیدم کامران چشمش داره اینور اونور
میگرده. چونم لرزید حالم گرفته شد. بینی داره دنبال کی میگرده.

_میبینم خوشی و حالم خوبه

_من و میکشی و حالم خوبه

_شده دیدن تو تنها کارم "بزار ساده بگم دوست دارم.

نگاش رو یه جا ثابت موند ضربان قلبم بالا رفت اون نگاه مهربونش و به یکی دوخته
بود چشم چرخوندم اون کسی که داره بهش نگاه میکنه رو پیدا کنم.

فاطمه_دنبال کی میگردی؟

اهمیتی ندادم و گشتم تا یه دختر با لباس دکلمه قرمز توجهمو جلب کرد.

بعلله.....خودشه.

_خود همونی که میخوامی خود همونی که میخوامی "خودت و تواینه نگاه کن خود

همونی که میخوامی

ایران_تهران_سال ۱۴۰۰

هستی_علی؟ علی؟ بدوبیا از اینترپل تماس گرفتن گفتن اطلاعاتی بدست آوردن باید بریم
اونجا بجنب.

علی_چه اطلاعاتی؟

هستی_نمیدونم فقط گفت بیاید.

علی_باشه تو برو حاضر شو منم میرم ماشین و روشن کنم گرم شه.

هستی_باش

سریع رفت تو اتاقشون و یه مانتو نیلی با شلوار لی و شال مشکی پوشید کیفش و
برداشت و اومد بیرون.

هستی_بریم تند برو

علی_باشه باشه

در عرض ۲۰ مین رسیدن اینترپل و بادو رفتن سمت اتاق تعیین شده.

علی_سلام خسته نباشید

پلیس اینترپل_سلام آقای نیکزاد بفرمایید بنشینید

با هستی میشینن روی مبل روبه روی میز.

هستی_آقای بختیاری چه اطلاعاتی از دخترم پیدا کردید؟

آقای بختیاری_راستش ما تونستیم بفهمیم که تو کدوم کشور زندگی میکنن چون از

طریق قطار رفتن ترکیه نشد که از فرودگاه های ایران پیداشون کنیم.برای همین از

پلیس اینترپل ترکیه کمک گرفتیم اونا از اونجا رفتن آمریکا حدود یکماه پیش

هستی_وآآآآای نه سه تا دختر تنها توی کشور غریب بدون سرپناه چیکار میکنن؟

و شروع کرد به گریه کردن.

علی_اروم باش هستی جان.

آقای بختیاری_خانوم نیکزاد شما باید خونسردی تون و حفظ کنید.ما دخترا رو صحیح

و سالم براتون پیدا میکنیم.

علی_خیلی ممنون آقای بختیاری لطف میکنید چون ما واقعا نگران سحر و دوستاشیم.

آقای بخیار_انجام وظیفس.

*****امریکا_کالیفرنیا_سال ۲۰۲۰*

سحر:

من_سوگل_____ل!!!!!!!!!!!!

محدثه_کی؟سوگل کیه سحر؟

فاطمه_ا؟سوگل؟کوشش؟

من_لعنت بهت لعنت به روزی که تورو دیدم.

و دویدم از سالن بیرون.خدای من کامران اون و دوست داره اول فکر میکردم

منظوری نداره و فقط من حساس شدم ولی نه اون به شدت به سوگل علاقه مند شده

کامران_سحر؟

باصداش به سمتش برگشتم یه لبخند عمیق تحویل داد منم با همون لبخند جوابش و

دادم....انقدر حالم بد بود که نفهمیدم کی کنسرت تموم شده.اومد سمتم.

کامران_خوبی عزیزم؟

من_اره خوبم بهتر از این نمیشم

کامران_ههه خداروشکر

دقیقه بعد:

کامران_سحری؟

من_بله

کامی_یه خواهش کنم ازت قبول میکنی؟ترو خدا قبول کن.

من_خیله خب خیله خب باش بگو

کامی_من و سوگل و باهم آشنا کن

قلبم شکست به قدری بد شکسته شد که صداش و شنیدم سعی داشت من و عذاب بده.
 من_چییی؟
 کامی_ازت خواهش کردم. آجی جون؟
 آجی؟ چقدر بد بابیرحمی به دلم چنگ میزد دیگه نمیخوام غرورم و بشکونم هرچه
 بادآباد
 من_بسیار خب هرچی دادای گلم بگم
 کامران_قربونت برم.....مرسی
 اما جواب من فقط یه لبخند بود.
 سوگل با دوستش اومد بیرون داشت میرفت سمت ماشینشون که صداش زد: سوگل—ل؟
 فاطمه:
 من_رادمان؟
 رادمان_سلام بهار زندگیم. چطوری؟
 من_رادمان—ان اصلا با من حرف نزن میدونی چقدر دنبالت گشتم کجا بودی؟
 رادمان_اوه عشقم منو ببخش بخدا درگیر کار بودم.
 دیگه طاقت نیوردم خودمو خودم تو اغوش گرمش پرت کردم. هیچ اعتراضی نکرد
 و سرم و نوازش کرد.
 رادمان_خیلی دوست دارم خدای قلبم♡
 من_منم دوست دارم آقاییم.
 تو بغلش بودم چشمام و بسته بودم و داشتم بوش میکردم که سنگینی نگاهی ازارم
 داد....سرم و برگردوندم سمت نگاه اما هیچکس نبود اما من حس کردم مطمئنم یکی
 بود.
 سحر:
 من_خب سوگل جون حالت خوبه؟
 سوگل_مرسی عزیزم خوبم. توچی؟
 من_من که عالیم. حدس میزنی چی میخوام بهت بگم؟
 سوگل_نمیدونم،،،چی میخوای بگی؟
 من_میخوام بهت پیشنهاد دوستی بدم.
 لال شد چشماش داشت از کاسه درمیومد حدس میزدم به چی فکر میکنه. هه که من یه
 دوجنسه ام. ههه
 من_منظورم برای دوستمه خانومی
 سوگل_ها؟ اهاااا کی؟
 من_ینی نمیدونی؟
 سوگل_نه
 یه حس شیطانی قلقلکم داد که ادیتش کنم.
 من_هومن"

بدبخت انگار یه پارچ اب یخ ریختن روش ولی کلی حال کردم.
 من_راستش کامران وقتی دیدت خیلی ازت خوشش اومد(چشمش برق زد و لباش و
 تر کرد)گفت تو برای هومن خیلی خوبی
 اما اون برق یه لحظه غیب شد آخیش به اندازه کافی دلم خنک شد.
 من_ههههه باش بابا شوخی کردم برا کامرانمیگم
 سوگل_وایی سحرررر
 یه خنده شیطانی تحویلش دادم و
 سوگل_باش قبوله
 شمارش و گرفتم و باهاش خدافظی کردم.رفتم طرف کامران که از مون فاصله گرفته
 بود.

کامران_چیشد؟

خیلی خوشحال بود اومدم بگم قبول کرد که بازم اون حسه پیداش شد
 من_متاسفم از دواج کرده.حتی یه بچه هم داره
 کامران تموم ذوقش فروکش کرد حالش از منم گرفته تر شد وای ینی جدی جدی
 عاشقه؟

کامران_باش گلم ممنون

و خیلی پکر و با بغض رفت سمت در سالن.

من_کــــامران؟

کامران برگشت اما جواب نداد:

من_شوخی کردم قبول کرد.

کامران که تعجب کرده بودیه آن به خودش اومد و با تهدیدو شیطونی رو کرد به من:

کامی_سحر میکشمت صبر کن دستم بهت برسه.

و شروع کرد به دویدن سمت منم ترسیدم و با خنده دوسدم سمت ماشینش که درش باز

بود رفتم تو و در و قفل کردم

_ه_ه_سحر_این در و باز_کن

من که قصد باز کردن در و نداشتم از پشت پنجره یه عالمه براش شکلک دراوردم

فاطمه:

وای پس این سحر و محدثه کوشن؟

رادمان_کجا خانوممممم

من_هیـــــــــــــــن رادمان ترسیدم.

رادمان_اِ قربونت بشم من ترس دارم؟

من_نه_یدفعه ای اومدی خو ترسیدم

رادمان_ههههه ببخشید گل من چیشده کجا میری؟

من_دارم دنبال دخترا میگردم.

رادمان_اِ چیکار به اونا داری؟

من_خو کنسرت تمومه بریم خونه دیگ
 رادمان_اوا خونه چرا؟ من تازه میخواستم بریم یه جا
 من_کجا!!!!!!؟
 رادمان_اونش دیگه سوپرایزه
 من_ا.(باحالت بچگونه)بــــد
 رادمان_ااا نکن این کارارو من میمیرم برات
 من_خو باشه بریممم
 راه افتادیم وسط خیابون و سوار ماشین شدیم.
 تو طول راه رادمان دستم و تو دستاش گرفته بودو هی میبوسید خدایا شکرت من چقدر
 خوشبختم که رادمان و دارم.
 سحر:

کامران(با بی حالی خیلی بد)_س.ح.ر
 خخخ انقدر درو باز بسته کرد که از خستگی نشسته روی زمین و تکیه داده به در
 ماشین وای خدایا حالا چجوری برم بیرون؟ رفتم سمت صندلی راننده و از اون سمت
 پیاده شدم. کامران بی حال روی زمین افتاده بود موهای کشی که موهای خوشگلش و
 در بندگرفته بود باز شده بودو چندتار مو تو صورتش ریخته بود. صدای ضربان قلبم و
 میشنیدم تحمل کردن این لحظه برام سخت بود اون داشت با زیباییش نفسم و بند
 میاورد. رفتم کنارش زانو زدم یه قطره اشک ریختم و دستش و لمس کردم از حرارت
 دستش گر گرفتیم حالم خوش نبود. وای نه نباید بشه انگار از هواش از عطرش از
 حالت صورتش مست شده بودم باید از اونجا دورشم اما همیشه یه نیرویی من و به
 سمتش میکشونه یه لحظه به خودم اومدم دیدم فاصلم با صورتش نیم میلی متره نه نه
 نباید این نیرو نباید اینکار و بکنه ممکنه بیدار بشه یه تکون کافیه تا صورتم به
 صورتش بخوره یه آن کنترلم و از دست دادم و لبام و گذاشتم رو لباش خیلی داغ بودم
 نمیفهمیدم دارم چیکار میکنم...که بدفعه....
 فاطمه:

وای خداجون اینجا کجاس؟ یه تالار خیلی شیک و بزرگ که پر بود از درختای بدون
 برگ

با رادمان پیاده شدیم مات و مبهوت به دو رو ورم نگاه میکردم روی تک تک شاخه
 های درختا یه قلب اویزون بود و توی قلبه اسم من بود. خیلی صحنه ی رمانتیک بود
 باذوق برگشتم سمتش

من_رادمانم چیکار کردی؟
 رادمان_قابل شما عشق کوچولو رو نداره ببخشید اگه کمه
 من_کم؟ دیگه باید چیکار میکردی؟ خیلی ازت ممنونم
 و پریدم بغلش یه طرف باغ تالار یه میز و دوتا صندلی چوبی قرار داشت که روش دو
 جام مشروب و دوتا بشقاب استیک بود.

وای عین فیلما بود. خیلی عاشقونه
 رادمان_ بشینیم؟
 سرم و تکون دادم و باهم نشستیم یه مرد وارد شد و شروع کرد به ویالن زدن. بعد از
 خوردن شام و حرفای رمانتیک زدن بلند شد اومد طرفم. استرس تمام وجودم و گرفت.
 رادمان_ افتخار میدی بانوی من؟
 من_ ههه رادمــــان.
 و بلند شدم. چشم تو چشم داشتیم تانگو میرقصیدیم عاشق زندگیم
 سحر:
 یا امام حسین.....
 من_ مُمُ حدثه؟
 محدثه_ سحر؟ داری چیکار میکنی؟
 شروع کردم به گریه کردن.
 من_ ب بخدا دست خو خودم نبود
 محدثه اومد سمتم و بغلم کرد.
 محدثه_ باش باش خواهری گریه نکن
 یه لحظه اشک از چشمم رفت کنارو دیدم چشمای کامران بازه یعنی تو اون لحظه یه
 جن وحشتناک میدیدم انقدر نمیترسیدم.
 کامران_ سحر؟ چیشده چرا گریه میکنی
 من_ هی هیچی
 کامی_ محدثه؟ چشه؟!!!!!!
 محدثه_ خانواده.
 کامران_ اهان.
 سرش و با ناراحتی انداخت پایین خدارو شکر که چیزی نفهمید.
 کامران_ بریم؟
 محدثه_ من فاطمه....
 کامی_ فاطمه بار ادمان رفته بیرون ما بریم
 مارو دم خونه پیاده کردو رفت.
 فاطمه:
 وَاُو خداجونم این چیه؟ یه توله سگ سفید کوچولو با چشمای مشکی و پایون صورتی
 رو سرش.
 من_ وای رادمان؟
 رادمان_ ازش میترسی؟؟؟!
 من_ نهه نهه خیییییلی خوجه
 رادمان_ ههه عزیزم مال تو
 من_ شوخیت گرفته؟

رادمان_ نه بخدا مال شماس خانومم
 من از ذوق زیاد زبونم بند اومد و با ذوق پریدم تو بغلش.
 من_ رادمانم؟
 رادمان_ جون دلم خانوم
 من_ من تورو به اندازه ی ستاره‌ها دوست دارم ♥ ▪
 رادمان_ اما من تورو به اندازه ی کل کره ی زمین دوست دارم شیطون من
 چیزی نگفتم فقط خندیدم قند تو دلم کیلو کیلو آب شد با این حرفش.
 یهو گوشیش زنگ خورد و دستش و از دورگردنم برداشت.
 رادی_ بگوو

رادی_ چی اسطبل من؟؟؟

رادی_ اه باشه باشه زنگ بزنی اتش نشانی تاییم

رادمان اومد سمتم:
 رادمان_ وای خدایا باورم نمیشه
 من_ چپشده رادمان؟
 رادمان_ اسطبل اتیش گرفته من باید برم.
 من_ خيله خب برو دیگ
 رادمان_ عشقم ببخشید به سلیمان میگم برسونت.
 من_ خيله خب دیگه ناراحت نباش تو برو.
 رفت و سلیمان و صدا زد یه چیزی در گوشش گفت. چند دقیقه بعد همون سلیمان اومد
 و بهم گفت من و میرسونه منم با کوله باری از غم و غصه که چرا شبم خراب شد کیتی
 رو برداشتم و همراه سلیمان رفتم تو ماشین. اسم هاپو مو گذاشته بودم "کیتی". بعد از
 ۲۰مین دم خونه رسیدم چراغی پذیرایی خاموش بود اما چراغ اتاق سحر طبق معمول
 روشن. از سلیمان تشکر کردم و وارد خونه شدم دیدم صدای پچ پچ و گریه میاد. رفتم
 بالا صدا از اتاق سحر بود رفتم جلو که برم تو اتاق که یه آن سرجام خشکم زد
 ناخواسته حرفاشون و شنیدم.

سحر_ بابا چرا نمیفهمی نمیخواستم اون کارو کنم یه نیرویی کنترلم میکرد
 محدثه_ بس کن سحر باشه باشه خداروشکر ک...! فاطمه؟
 یه آن پریدم بالا وای من و دید.
 رفتم تو:

من_ سلااااام خوبین؟

چشمم به سحر افتاد که زیر چشش کبود بود و چشمش غرق خون بود
 محدثه_ تو فالگوش بودی؟

من_سحر چیشده؟
 سحر فقط سرش و به چپ و راست تگون داد.
 من_تو چیکار کردی مگه؟
 محدثه_تو اون و ول کن کجا بودی؟
 من_ول نمیکنم باید بدونم.
 دیگه داشتم فریاد میزد
 سحر_ اههههههههههه بسه من بوسیدمش بسه من کامران و بوسیدم تموم شد؟
 هنوز تو شک بودم چیگفت؟ واییی ینی کامران و بوس کرده از کجا؟؟؟؟
 من_اون کرد یا تو؟؟؟
 سحر(باگریه)_ اهام اهم من_خواب بود
 من_اوکی اوکی گریه نکن نفهمید که
 محدثه_ نههههههههههه سحر بخواب به هیچی فکر نکن و بخواب.
 سحر_باش.
 من و محدثه رفتیم بیرون و هریک رفتیم تا بخوابیم.
 سحر:
 خواب نمیبره باید به خودم پیام کردم که کردم خوب کاری کردم بوسیدمش ایشششش.
 یکم تو جام تگون خوردم که خوابم برد.

_ هاپ هاپ
 وای این کدوم خریه که نمیزاره بخوابم. اه اه اه
 _ هـاـپ هـاـپ
 چشمام و باز کردم با دیدن یه توله سگ پشمالوی سفید یه جیغ رکیک کشیدم
 من_جیــــــــــــغ
 فاطمه_یا امام حسین!! کیتی من دورت بگردم کجا بودی؟
 محدثه_؟! کیتی اینجایی؟
 من_کـــی؟؟؟؟؟؟؟؟!!!!!!
 فاطمه_ای مرض ای یرقان ای سادیسمی پیشور اینجوری جیغ میزنن؟ کیتی مو
 ترسوندی
 من_سبَسگ؟
 فاطمه_ها چیه هاپو به این ملوسی ندیده بودی؟
 من_این و از کجا آوردی؟
 فاطمه_رادمان جونم بهم داده
 و بعد زبونش و برام آورد بیرون.
 من_ای مرده شور خودش و سگ زشتشو ببرن.
 فاطمه_چیزی گفتی؟

من_کی؟من؟نههه فقط گفتم دستش درد نکنه.
 فاطمه_اهاا
 ورفت بیرون:ای مرده شور ریختتو ببرن رادمان ای کفن تنت کنن.ایشالا همین امشب
 بری زیر تراکتور هزار تیکه شی
 _سمت نگاهته همه حواسم مثل یه حالت خاص میکشه سمت تو حس لطیفتم تورو
 نمیشه نخواست
 اههههههه ای درد کدوم خریه این وقت صبح به گوشیم خریه شدم اوا کامرانه غلط
 کردم خر خودمم و هفت جد آبادم
 من_الوو
 کامی_چه عجب خانوم خانوما گوشه رو جواب دادن.
 من_ههههههه حواسم نبود.
 کامی_خوبی؟
 من_مرسی.چرا پرسیدی؟
 کامی_آخه اصلا دیشب حالت خوب نبود.راستی یدفعه چی شد؟از من ناراحت شدی؟
 من_ها؟؟نه نه نه
 کامی_بگو ببینممممم
 من_نه والا بخاطر تو نیست دلم برا مامانم تنگ شد
 کامی_باشه عزیزم.
 من_چیشد به سوگلیت زنگ زدی؟
 کامی_ای حسود آره زنگ زدم قرار شد فردا به همراه جنابعالی بریم سینما.
 من_چییییییی؟من؟
 کامی_اره دیگه
 من_عمررررررا
 کامی_ا چراااااااااااااااا؟؟؟؟
 من_من چرا پیام درضمن فردا کار دارم باید برم مسافرت.
 کامی_مسافرت!مسافرت بر اچی!؟
 من_بهم پیشنهاد کار شد
 کامی_مگه تو کار میکنی؟
 من_ارررره!مترجمم
 کامی_درووووغ!!!
 من_ا کامییییی چرا بایددروغ بگمم؟؟
 کامی_نه سو تفاهم نشه قربونت برم،تعجب کردم آخه تاحالا نگفته بودی.
 من_موضوعش پیش نیومد که بگم
 کامی_ینی نمیای؟
 من_نهههه

سامان_ باش باش.
 من_ ههه بابای
 سامان_ بای عشقم
 ساعت ۲ ظهر:
 من_ سحررر فاطمههه بای بای
 فاطمه_ بای
 از خونه زدم بیرون و یه تاکسی گرفتم. ۱۰ امین بعدجلوی فست فودی ایلین جون پیاده
 شدم و وارد سالن شدم.
 ایلین_ به به دختر خوشگلم چه عجب شما؟ اینورا؟ راه گم کردی؟؟
 من_ ههههه قربونت برم مشغول بودیم. قرار دارم. کسی به اسم سامان سامانی نیومد
 اینجا؟
 ایلین_ اوم سامان سامانی که نه یکی به اسم رضا سامانی اونجاس
 و اشاره کرد به میز بغل شومینه یه مردی پشتت به ما نشسته بود رفتم جلو.....رضا؟
 من_ به به خوش اومدی آق رضا!
 سامان_ سلام اومدی؟ چرا کنایه میزنی
 من_ چرا اول رابطه من دروغ گفتی؟؟
 سامان_ من؟
 من_ اره تو مگه اسمت سامان نبود چرایهو شد رضا.....؟؟؟؟
 سامان_ نه بخدا اون اسم شناسنامه اسم مستعارم سامانه که همه بهم اون و میگن. من
 دروغ نگفتم
 من_ خوب راست میگی من زیادی حساسیت نشون دادم. خوبی؟
 سامان_ هههه عزیزم. عالیم تو خوبی؟
 من_ منم عالی. چیزی سفارش دادی؟
 سامان_ نه بجز یه قهوه.
 من_ خب اینجا همبرگراش بیسته امتحان میکنی؟
 سامان_ البته
 من_ خيله خب با نون یا بدون نون؟
 سامان_ بدون نون دوتا.
 من_ هههه شکموووو.... ایلین جووون
 ایلین_ جونم چی میخواری؟
 من_ ۳ تا همبر همیشه.
 ایلین_ اوکی
 یه نفس عمیق کشیدم و ساکت نشستم.
 ببخشید اگه نصفس ☺ ▪ اخه درس دارمم ▪ ▪ ▪

کامران:

ای بابا جواب بده دیگه.

سوگل_ الو جانم؟

من_ اوف چه عجب سوگل مردم از نگرانی کجایی؟

سوگل_ الهی دورت بگردم. من دارم تو پاساژا میچرخم دنبال لباس مناسب

من_ کدوم طرفی؟ الا میام

سوگل_ اوکی من طرفای میدون تقسیمم.

کامران_ باش قربونت برم منم الا میام

سوگل_ باش فعلا.

من_ فعلا

خب یه ربع دیگه اونجام نزدیک میدون تقسیم بودم خداروشکر. اهنک راکی و پلی

کردم و ولم دادم.

۱۵ امین بعد:

از ماشین پیاده شدم که چشمم به سوگل افتاد. داشت به لباس سفید پشت ویتترین نگاه

میکرد. پاورچین پاورچین رفتم پشتش و بدفعه دستم و دور کمرش حلقه کردم که از جا

پرید داشت سخته میکرد.

سوگل_ پیلیز پیلیز

همونطور که خواهش میکرد برگشتوستم بادیدن من چشماش گرد شد و بعد از چند

ثانیه خیره شدن بهم ابرو هاش توهم گره خورد و چشماشو ریز کرد یه نیشگون محکم

از بازوم گرفت که بالین که دردم نگرفت ولی آخی گفتم.

من_ ای اخ اخ اخ ولم کن دختر غلطکردم.

سوگل_ کامران خیلی بدی سکتتم دادی

من_ ببخشید خانوم خوشگلم.

و در آغوش کشیدمشو یه بوسه رو مو هاش زدم.

من_ خیلی از این لباسه خوشت اومد

سوگل_ اره خوجه... نه؟

من_ اره مثل تو خوجه قربونت بشم

سوگل_ ههههه

و از خجالت سرش و انداخت پایین دوباره مو هاش و بوسیدم و کشوندمش تو غرفه

مکالمه ترجمه شده:

من_ سلام خسته نباشید اون لباس سفیده که تو ویتترینه سایز این خانوم هم دارید؟

مغازه دار_ سلام مرسی. البته فکر کنم سایز ۳۹ باشن. صبر کنید

و رفت دنبال لباس. بعد چند دقیقه اومد و همون لباس و داد دست سوگل

_ بفرمایید خانوم اونجا میتونید پرو کنید

سوگل_ مرسی

من_بدو بدو برو بیوش
 سوگل_ههه باش
 و رفت داخل اتاقک پرو.

_تق تق

من_سوگلی تموم نشد؟؟؟؟

سوگل_یه لحظه این زپیش نمیره بالا

من_کمک میخوای؟

سوگل_اره بیااا

درو باز کرد و پشت به من ایستاد.نگاهم به کمر سفید خوشگلش که افتاد از خود بیخود
 شدم ولی اونقدرام بی جنبه نیستم تونستم جلو خودم و ببینم چه کنم خوعشقمه.

سوگل_کامی کجایی؟ببنددیگه

من_الان وایسا.

دستم بردم جلو تا زپیشو بکشم بالا دستم کشیده شد روی کمرش که به وضوح مور
 مور شدن تنش و متوجه شدم.

من_ت تموم ششد

سوگل_م ممنون

من_خیلی بهت میاد

سوگل_مرسی

خانومه_ببینم اندازس؟...به به چقدرم بهت میاد خوشگل خانوم

سوگل_هه مرسی

اومد بیرون و برارش خریدم بعد خزید کفش و... رفتیم سمت یه رستوران.

من_خب سوگلی من چی میل داره

سوگل_هههه اومممممم کباب ترکی.

من_اوه باشه.پس منم یه همبرگر میخورم.

علاقه ی شدیدی به همبرگر بدون نون داشتم نمیدونم این علاقه یهو از کجا پیداش شد
 قبلا اصلا اینطوری نبودم.

بعد از دادن سفارش غذا رو کردم به سوگل و گفتم که سحر نمیاد اونم:

سوگل_اها باش اشکال نداره دفعه بعد.....اوممم کامران؟

من_جون دلم؟

سوگل_اُم نمیدونم شاید..شاید من اشتباه میکنم اما سحر از بودن من و تو باهم
 راضی نیست.

من_ا نه عزیزم اشتباه میکنی اون اتفاقا برامون خیلی خوشحاله.

با این که خودمم به این حرفی که زدم اعتماد نداشتم ولی نباید سوگل و درگیر این
 افکار میکردم.یاد حرف رادمان افتادم اون گفت سحر منو دوست داره اما سحر خیلی

راحت بهم گفت داداش خیلی راحت سوگل و برام جور کرد. اما بازم این حسای لعنتی.....

گارسون_بفرمایید.چیز دیگه ای لازم ندارید؟

من_نه خیلی ممنون

بی حرف غدامون و خوردیم و بلند شدیم سوگل و رسوندم دم خونه و خودم رفتم استودیو

هومن:

اوف خدا این کامران کجاس پس.گوشیشم خاموشه اه

_سلاااااااممم

با شنیدن صدای کامران سر جام موندم و روپاشنه پا برگشتم سمتش

من_کامی هیچ معلومه کجایی؟گوشیت چرا خاموشه؟باید اهنگ سوگند و گوش کنیم

ببینیم چه جوریه بدیم بیرون.اما تو...

با اومدن لباس رو لپم ساکت شدم و لبخندی زدم.

کامران_اوووماچ داداش خوشگلم غر نزن دیگه اومدم بریم گوش کنیم

من_ههه بریم.

رامین_ا اومدی کامران؟بیاید بیاید گوش کنید.

اهنگ و پلی کرد و ما تمرکز کردیم روش """"

.....:۴مین بعد:.....

من و کامران همزمان برای ریتم عالی اهنگ و متنش دست زدیم.

من_براوو براوو

کامران_دست گلت درد نکنه رامین جون مثل همیشه گل کاشتی.

و نشست روی صندلی.

رامین_خواهش میکنم صدای شما بهش نیرو میده بچه ها پس همین؟

من_اررره همیــــن

رامین_اوکی

.....:۱ماه بعد:.....

سحر:

آخیشششش بالاخره تموم شد امشب میرسم خونه دلم برای بچه ها یه ذره شده.....دیگه

تو این مدت سعی کردم کامران و از افکارم دور کنم با هر سختی بود موفق شدم و خیلی

کم بهش فکر میکنم.تو این مدت تو دو هفته پیش اهنگ سوگند و دادن بیرون و من تابه

حال گوشش ندادم اونم برام تلخه اون من یاد اون روز تو استودیو میندازه.

مهماندار_لطفاکمر بندتون و ببندید

من_البته

و کمر بندم و بستم و هواپیما بلند شد.

کامران:

وای امروز روزیه که منتظرش بودم بالاخره بهش میگم.
 هومن_چیشد ناهار درست کردی؟
 من_اوا یادم رفت ببخشید هومنم
 هومن_نه دادا اشکال نداره ولی تو چته؟میخوای به من بگی؟
 ینی بگم؟اره اره اون باید بدونه.
 من_خوب باشه میگم راستش.....
 محدثه:

من_وای سامان تو برو گل بخر
 سامان_وای هولیا پژمرده میشه
 فاطمه_خخ بعدشم گل واسه چی اخه از مکه که نمیداد
 من_ایبیش حالا هرچی من بگم شما یه چیزی بگید.
 سامان_خو باشه خانومم الا میرم گلم میگیرم
 لبخندی زدم و سرم و انداختم پایین.
 رادمان_بچه ها ناهار بریم بیرون؟
 من_چی؟نه نه شام بریم سحرم باشه.
 فاطمه_راست میگه رادمان.
 رادمان_بابا سحر بیاد بامن دعوا میکنه اوقات تلخی میشه هاااا.
 سامان_نگو اینجوری سحر همچین ادمی نیس
 رادمان_هه اره خب
 فاطمه_رادمااان ابجیمه هاااا
 رادمان_باش بابا باش من تسلیم
 فاطمه_هههههه
 من_زکی هنوز که نشستی پاشو برو
 سامان_او هوم او هوم ماماان.. باش
 من_خهههههه بدو
 سامان ببند شدو تا دم در شیرجه زد منم غش غش میخندیدم.رفت بیرون
 من_به کامر انینا گفتید؟
 فاطمه_نکه بر اش مهمه
 رادمان_میخواید من بگم؟
 من_نه فاطمی راس میگه.ولش کن

سوگل:

من_مینااا؟؟؟لباسم کو؟؟؟؟
 مینا_من چمیدونم از من میپرسی؟
 بعدش رو به بابا کرد فکر کرده من نمیشنوم ولی شنیدم

_میبینی بچت و انگار من کلفتشم
 بابا_ ناراحت نشو عزیزکم ادبش میکنم.....سوگ_____ل؟
 ای بابا مگه من چی گفتم؟ زنیکه ی بیشور خودش و لوس میکنه.
 من_بله بابا
 بابا_ بیا اینجا ببینم.
 من_چشم الا میام
 رفتم پایین و بغل کانایه ای که باباو مینا نشسته بودن ایستادم
 من_بله بابا
 بابا_ ببینم تورو....مینا جون چی میگه؟
 من_بخدا بابا من اون منظور و نداشتم فقط.....
 مینا پرید وسط حرفم،
 مینا_ببینش تازه فالگوشم وایمیسته
 من_ن بخـ
 بابا پرید وسط حرفم:
 بابا_خاموش..زود دست مینا رو ببوس و معذرت خواهی کن
 من_ولی بابا....
 بابا_گفتم ساکت کاری و که گفتم بکن
 رفتم جلوی مینا که دیدم مثل ارباب ها که به بردشون زل زده باغرور دستش و دراز
 کرد که ببوسم منم دوا شدم و لبام چسبوندم به دستش ولی حرص بدی گرفتمم دهنمو
 باز کردم یه گاز محکم محکم طوری که گوشت دستش کنده شه گرفتمش.
 مینا_جیــــــــــــغ ولم کن سگ هارجیغ
 دستش و ول کردم بابا اومد پاشه کهوبا دو هجوم بردم سمت درب و رفتم بیرون از
 قبل حاضر شده بودم.
 در اخر صدای بابارو شنیدم که باتحدید گفت-برمیگردی خونه دیگه
 منم بدو بدو رفتم سوار تاکسی شدم

کامران:

من_ام ینی چیزه چطوری بگم؟
 هومن_اوف کامران روانیم کردی نیم ساعته هی با ناخونات ور میری بگو دیگه اه
 خسته شدم
 من_اوف باشه من میخوام از سوگل خاستگاری کنم
 هومن_چی؟جدی میگی؟
 من_هوووووو اره
 هومن چند لحظه با بهت بهم خیره شدو یدفعه با خنده پرید بغلم و سفت فشارم داد
 من_ای ای هومی

هومن_ ای جونم عزیز دلم میخوای داماد بشی؟ الهی دورت بگرده داداش
 من_ ههههه قربونت برم فقط یواش تر پدرم درومد
 هومن ولم کرد و براندازم کرد
 هومی_ ببینم اصلا تو انگشتر خریدی
 من_ ها؟اره یه دونه گرفتم بیا نشونت بدم ببین خوبه؟
 دستش و کشیدم و بردمش تو اتاق
 من_ ایناها ببین
 هومن وقتی انگشتر و دید چشمش برق زد یه انگشتر ساده با نگین الماس ماندش توی
 جعبه ی قرمز خودنمایی میکرد.
 هومی_ عــــــــــــــــالیه مطمئنم قبول میکنه
 من_ هههه دیوونه عشق من چشم و دلش سیره عاشق پولم نیست
 هومن_ او هوع باشه بابا عاشــــــــــــــــق
 در جعبه رو بستم و دوباره گذاشتمش تو جیب کتم.
 سحر: (۴ ساعت بعد)
 سریع چمدونم و پیدا کردم و برش داشتم و رفتم سمت خروجی. که دیدم چهار نفر چهار
 تا تابلو گرفتن دستشون که روش نوشته بود:
 ◉ϣ ρηĥηΓϚ !love _
 چشمام برق زد دیوونه هارو
 من_ سلام دیوونه ها
 اول فاطمه بعد محدثه بعد سامان و بعدش....ای بابا رادــــــــــــــــمــــــــــــــــاااان. تابلو هارو
 آوردن پایین
 فاطمه هجوم آورد به سمتم و محکم فشارم داد تو بغلش بعد که ولم کرد محدثه یه تاج
 گل انداخت رو سرم.
 من_ ههههههه وایی این چیه؟؟
 محدثه_ به وطن خوش امدی
 فاطمه یه دونه زد پس کله محدثه:
 فاطمه_ اخه عقل کل اینجا وطنه؟؟
 محدثه_ اوا راست میگی
 از ته دل خندیدم خیلی دلم برا دعواهاشون تنگ شده بود.
 سامان_ سفر خوب بود خواهری؟؟
 من_ اره عزیزم خیلی راحت بود
 رادمان_ خوش اومدید
 اوف دیگه باید ولش کنم بخاطر فاطمه بیچاره اجیم گناه داره عاشق شده دیگه
 من_ مرسی اقای

با اومدن سوگل چشمام و باز کردم و بهش خیره شدم وای حالا کدوم و بهش بگم؟
 من_سلام عزیزم. بشین
 نشست و بی صدا به من خیره شد
 من_خوبی؟
 سوگل_هی اره خوبم....ولی کنجکاوی داره میکشتم
 من_کنجکاوی؟برچی؟
 سوگل_وا خب برا اینکه چرا انقدر باعجله من و کشوندی اینجا.
 من_آها.میفهمی
 یه لبخند تحویلش دادم و منو رو دادم دستش.
 من_حالا اول بگو چی میخوری؟
 سوگل_اووووومممم کاپوچینو
 من_خیلیم عالی منم همون
 سفارش و دادم ومنتظر موندم بیارن.بعد ۵مین دوتا کاپوچینو آوردن.
 سوگل_خب حالا بگو
 من_اوووو عجله داریا میگم دیگه
 سوگل_نخیرم بگو کامی پامیشم میرما
 من_باش حالا چرا عصبی میشی.
 سوگل_بگو دیگه عشقم
 من_باش..راستش من دیگه نمیخوام باهات دوست باشم دیگه نمیخوام اینطوری ادامه
 بدم
 تو صورتش نگاه کردم که ببینم عکس العملش چیه دیدم با تعجب و اضطراب نگاه
 میکنه
 من_من میگم.بیا تمومش کنیم
 توچشمات که نگاه کردم یه غم بزرگ بود از گوشه چشمش اشکی چکید که سریع با
 دستش پاکش کرد.
 سوگل_کم بودم؟دوست نداشتم؟چیم بد بوده؟از چیم ناراضی بودی؟
 من_از هیچیت
 سوگل_پس چرا چرا؟من بهت وابسته شدم لعنتی من دیوونت شدم چرا باهام
 اینجوری میکنی؟
 من_هه سوگل؟
 سوگل_هیچی نگو
 من_سوگل من دیگه نمیخوام اینجوری ادامه بدم میخوام از این به بعد خانوم شی
 خانوم خونم مادر بچه هام جزوی از زندگیم.میفهمی؟
 هیچ نگفت فقط مات و مبهوت داشت نگاه میکرد از تعجب داشت شاخ درمیاورد.تو یه
 حرکت خودش و پرت کرد تو بغلم و تا تونست چروندم.

سوگل_ وای کامران تو چی میگی؟ وای خداجون شکرت... سکتتم دادی تو
من_ هههه قربونت برم.
گذاشتمش پایین و جعبه رو از جیبم دراوردم جلوش زانو زدم و در جعبه رو باز
کردم:
من_ سوگلیم، با من ازدواج میکنی؟
سوگل_ با کمال میل از ته دلم بـــــــــــــــــــــــلهـــــــــــــــــــــــه
من_ اخ من قربون اون دلت برم.
پاشدم و بغلش کردم چند دور چرخوندمش کل کافه برامون دست میزدن و تبریک
میگفتن ماهم غرق لذت بودیم.
سوگل:
وای خدایا مرسی بابت داشتن این موجود خارق العادت واقعا ممنونم بابت عشق
مهربونم.
تو ماشین وقتی قضیه ی گاز گرفتن دست زن بابام یا همون مینا رو تعریف کردم
کامی گفت که نرم خونه
و شب برم خونه ی مامان شینا مثل اینکه همه هستن سحر و دوستاشم شام اونجان. وای
بریم خبر ازدواج و بدیم بهشون.
سحر:
من_ ووای بدویددیگه اه حالا خوبه عروسی نمیریم
سامان_ راست میگه دیگه دیر شد
رادمان_ حتما باید وسط شام برسیم؟
فاطمه_ و محدته_ اه ههههههه
من_ و رادمان و سامان_ کوووووو وقت
هر پنج تاییمون بلند بلند خندیدیم و رفتیم بیرون رفتیم سمت ماشینم که همون روز رفتن
به کانادا کامران برام آوردش که صدای اعتراض رادمان درومد:
رادمان_ کجا؟؟؟؟ با ماشین من میریم
من_ ا باشه الا میام.
کیفم و از تو ماشین برداشتم و رفتیم سمت ماشین رادمان.
فاطمه_ وای بدو رادمان بدو اهنگ بزار
رادمان_ هههه باش خانوم بزار برسیم تو ماشین بعد
فاطمه_ ههههه.
سامان_ میگما
ما سه تا دخترا_ چیه؟؟؟؟
سامان_ و رادمان_ ههه هماهنگی رو عین سه تفنگدار خخخخخخ
من_ ههه حالا چی میگی سامان
سامان_ اها شیرینی ای چیزی نگیریم

محدثه_ن بابا ول کن پرو میشن
 فاطمه_وا پرو چی میشن زشته اره یه بسته شیرینی ناپلونی بگیر
 وای انگار اینا موقعیت جغرافیایی رو فراموش کردن.
 من_وایییی بابا اینجا ایران نیستا بعدشم مگه میخوایم ببریم خاستگاری؟ ناپلونییم هوس
 کرده خانوم
 فاطمه_ههههه پس گل بگیریم
 رادمان_افرین خانوم خلاقم گل خوبه
 من_اره همون یه دست گل بگیر
 تو راه یه جا وایسادی رادمان رفت گل خرید بعد رفتیم سمت خونه.

کامران:

من_نچ چه زشتی خجالت نداره که عشقم بیا بریم
 سوگل_وای نه کامران من برم خونه
 من_ای بابا غریبه نیستن که ازکی خجالت میکشی اخه تو؟
 سوگل_از رادمان، از سامان
 من_اونا که دوستان ناراحت میشما بیا بریم دیگه
 مامان_بچه ها بیاید دیگه الان میانا
 من_باشه فریده جون الا میایم
 سوگل_هوو. اوکی بریم فقط بخاطر تو
 من_الهی قربونت برم بریم.
 دست سوگل و گرفتم و از اتاق خارج شدیم.
 کتی_چه عجیب
 من_کتی!

کتی_هان

من_هییس

کتی چشم غره رفت و روش و سمت تلویزیون کرد. به گفته خودش اصلا از سوگل
 خوشش نمیاد میگه از اون دخترای عیاشه. ولی تو تعجبم کتی که انقدر دلش پاک و
 مهربون بود چرا از سوگل بدش میاد.

تا الا فقط کتی و هومی میدونن که من از سوگل خاستگاری کردم قراره که امشب
 _دینگ دینگ دینگ، دینگ دینگ دینگ

با صدای آیفون افکارم متلاشی شد و رفتم سمت در تا در و باز کردم یه چیزی فرو
 رفت تو چشمم که باعث شد دادم در بیاد و چشمم و بگیرم

من_آیییی

سحر_اوا چی شد؟ اشکال نداره بزرگ میشی یادت میره حالا پاشو این دسته گل و ازم
 بگیر دستم افتاد

من_ای سحر درد نگیری چشمم میسوزه چی بود؟
 سحر_شیره ی ساقه ی گل ررررز
 وای من عاشق گل رزم با عصبانیت بلند شدم و رفتم رو کاناپه نشستم پشتم کتی و
 مامان با ذوق بدو بدو رفتن سمت در.
 کتی_سلام سحر جون خوبی؟ خکش اومدی
 سحر_مرسی عزیزم
 مامان_خوش اومدید بفرمایید تو
 فاطمه_سلام خاله فریده خوبین؟
 مامان_مرسی دخترکم بیا تو
 همشون اومدن تو و با بابا و هومن دست دادن بعد نشستن رو کاناپه سحر آد اومد
 نشست جلو چشم من مطمئنم که میخواد حرصم بده. کله شق
 بابا_خب بسیار خوش اومدید سفر چطور بود سحر جان؟
 سحر_عالی بود خیلی ممنون. عموجون
 ای مارموز
 سوگل_کامران خوبی؟
 من_اره عزیزم بهتر شدم.
 سوگل لبخندی زد و رفت تو اشپزخونه کمک مامان. رادمانینا مشغول صحبت بودن. منم
 نگاهشون میگردم که احساس کردم یه چیزی خورد تو سرم و افتاد رو پام برش داشتم
 دیدم گوجه سبز اطرافم و نگاه کردم دیدم سحر با اخم و عصبانیت بهم نگاه میکنه. سرم
 و به معنی چیه تکون دادم. اونم با سر اشاره کرد ینی یه لحظه بیا بعد بلند شد و رفت
 سمت حیاط.
 چند لحظه بعدش منم پاشدم رفتم که از پشت متوجه نگاه سنگین و شیطون کتی
 شدم. وای ای منحرف
 سحر پشت به من داشت به درختای حیاط نگاه میکرد و خودش و تکون میداد هوا
 خیلی سرد بودو دلش گرفته بود اسمون هواش ابری بود.
 من_اهم_اهم
 از حرکت ایستاد رو پاشنه پا چرخید سمتم جایی ایستاده بود که تصویر ماه تو چشمای
 مشکیش جل توجه میکرد. اروم اومد سمتم انقدر نزدیکم شد که دیگه حا نداشت بیاد
 جلو سرش و بالا گرفت و بزور خودش و تا صورتم رسوند یدفعه...
 هومن:
 داشتم به بحث های بابا و رادمان گوش میدادم نمیدونم چرا جدیدا انقدر از رادمان بدم
 میومد. من کل بچگیم با رادمان بودم باهش تقلب میکردم با هزار تا کار دیگه اما جدیدا
 ازش نفرت دارم طوری که ارزوی مرگش و میکنم. فاطمه رو دیدم که داشت با لذت
 خیار خورد میکرد ناخودآگاه لبخندی به لب اوردم.
 یکم که گذشت صدای زنگ در درومد

کتی_من باز میکنم فریبرزه
ماهم هیچی نگفتیم و به خودش سپردیم.
کتی:

جلوی در منتظر بودم فریبرز از حیاط رد شه و بیاد این سمت طولیم نکشید که هیکل
ورزیدش تو شب پدیدار شد داشت با سرخوشی میومد سمتم که یه لحظه سرجاش
میخکوب شد.

من_فری؟بیا دیگه

فریبرز_هی—ش

لال شدم از تعجب داشتم شاخ در میاوردم و ااااا.کفشام و پوشیدم و رفتم سمتش یکم که
بهش نزدیک شدم دیدم صدای پیچ پیچ و داد های اروم میاد رفتم جلو پیش فریبرز دیگه
میتونستم چهره ی صاحبای اون پیچ پیچ هارو ببینم:

من و فریبرز_سحر و کامران!!!

باتعجب رو کردم به فریبرز

من_تو سحر و از کجا میشناسی!!!

فریبرز_اومده بود استودیو

من_اها.

سحر و دیدم که با مشت و لگد افتاده بود به جون داداش بیچارم اونم فقط نگاش میکرد.
سحر:

خیلی خودم و بهش نزدیک کردم طوری که دیگه جایی نمونه بود که باقدمام پرش
کنم یدفعه بدونه با مشت زدم تو سینش.جالب اینجا بود حتی یه تکونم نخورد مشت های
کوچیک من در برابر هیکل ورزشی اون هیچی نبود فقط با لبخند بهم نگاه
میکرد.انقدر بهش لگد زدم که خسته شدم حالا دیگه فقط مشت میزد دستم و دوباره
اوردم بالا که یکی دستم و از پشت گرفت با تعجب برگشتم پشتم و ببینم که دیدم کتی و
فریبرز پشتمن و کتی دستم و بزور گرفته

کتی_وای سحر چیشده و لش کن داداشم و کشتی

من_اه کتی ولم کن بهش نشون بدم تو فقط بلدی حرف بزنی ها؟چرا؟چرا پس کمکم
نکردی این مردک و از فاطمه جدا کنم؟من و دست میندازی؟حالا نشونت میدم.

دوباره به سمتش هجوم بردم که ایندفعه فریبرزم از پشت گرفتم بدتر از هر چیزی این
بود که هنوز با لبخند نگام میکرد انگار میدونست از چه راهی اذیتم کنه.

کتی_هیس بسه الا همه میان

من_باش باش من ارومم وبریم

تو لحظه اخر کامران و نگاه کردم که دیدم دستش زیر چونشه و بهم نگاه میکنه
بیشووووور

من_هان چیه تنت میخواره؟

فریبرز_هههه هیس بسه بریم.

داشتیم میرفتیم سمت خونه که سوگل و دیدم
 سوگل_کامرااااان؟ کجاایی؟
 اداش و پیش خودمون دراوردم:
 من_کامراااان؟ کجاایی؟ سرقبرت دختره گیس بریده
 کتی و فریبرز از این رفتارام ریزریز میخندیدن منم خندم گرفت به پله های باغ
 رسیدیم سوگل رو پله ها بودتا مارو دید:
 سوگل_بچه ها کامران و ندیدین؟
 من_هه چرا داره فکر میکنه
 سوگل_چـــــی؟!!!!!!!!!!!!!!
 من و کتی و فریبرز هم بدون توجه بهش وارد خونه شدیم.
 فریده_ا اومدین؟ بیاید شام کامران کو؟
 کتی_بیرون داره هوا میخوره.
 رفتم نشستم وسط فاطمه و محدثه
 فاطمه_کجا بودی
 محدثه_با کامی کجا رفتی هان؟؟
 من_اه جایی نبودم که بعدشم من با اون نبودم
 محدثه_اره جون خودت
 بی حرف به بقیه خیره شدم که کامران و سوگل اومدن تو
 کامران_به به قورمه سبزییی
 فریده_ای شکمووووو برو بشین
 حجت_بیا بابا جون بیا اینجا بشین
 کامران رفت بغل باباش نشست و سوگلم کنارش.
 غذارو کشیدیم و مشغول خوردن شدیم.
 کامران_ام راستش من میخوامت یه خبر مهم بهتون بدم که مطمئنا همه خوشحال
 میشین
 همه منتظر بهش چشم دوختیم سوگل سرفش گرفت کامرانم یه لیوان اب داد بهش.
 بابا_چه خبری پسرم
 کامران_اوم میخوامت بگمم...من و سوگل
 اون و سوگل چی؟وای خدا تپش قلبم دوباره رفت بالا
 کامران_من و سوگل میخوایم ازدواج کنیم.
 ایندفعه من بودم که سرفم گرفت بدو بدو پاشدم رفتم سمت دستشویی در اخر بعد چند
 لحظه فقط صدای دست و سوت شنیدم اشکام تند تند روی گونم جاری میشد چرا؟اه
 سحر چرا برات مهمه؟نخیرم مهم نیس باید به خودم بیام کامران ازت متنفرم
 صورتم و اب زدم و رفتم بیرون
 همه برگشتن سمتم

دختر با نگرانی نگاه میکردن. ولی من خیلی شاد بودم
 من ببخشید
 و دوباره سر جام نشستم
 فریده چیزی شد عزیزم؟
 اره پسرت داره دوماد میشه.
 دوماد؟ وای با آوردن این کلمه هم تو ذهنم اشکام جاری شد.
 من نه فقط فقط فقط دندونم شکست پرید گلوم
 کامران هه جالبه درست بعد خبر به این خوبی
 من اتفاق دیگه پیش میاد
 سوگل با لبخند و ناراحتی بهم نگاه میکرد چشمه؟ دختره نجسب
 حجت کی میخواید عروسی کنید؟
 کامران ههه معلوم نیس باید شما برام بزرگتری کنیدو....
 فریده باشه فعلا شامتون و بخورید
 قشنگ معلوم شد که خورده تو ذوق کامی و سوگل درررک دلم خنک شد
 بی صدا غدامون و خوردیم بعد ظرفارو جمع کردیم و گذاشتیم اشپزخونه یکم بعد میوه
 و چایی خوردیم و عازم رفتن شدیم
 توی راه همه ساکت بودن فقط صدای آرامش دار مازیار فلاحی فضا رو پر کرده بود.
 دیگه دیر واسه موندن دارم از پیش تو میرم جدایی سهم دستامه که دستاتو
 نمیگیرم. تو این بارون تنهایی دارم میرم خداحافظ شده این حس تقدیرم چه دلگیرم
 خداحافظ.
 من فعلا خداحافظ
 و زود تر از دخترا وارد خونه شدم سامان و رادمانم خداحافظی کردن رفتن. منم رفتم تو
 اتاقم و بعد از یه دوش ۵ دقیقه ای خوابیدم
 ۲ هفته بعد:.....
 فاطمه سحررر سحرر بیدار شووو.
 من بزار بکیم.
 فاطمه چه وقت کپیدنه پاشو باید بریم ارایشگاه
 من نهچ ارایشگاه براچی؟ عروسی بابامه مگه؟
 فاطمه نه ولی عروسی عشق سابقته
 یدفعه ذهنم جرقه زد و یادم اومد کامران تو این دو هفته همه کارارو کرده انگاری
 هول بود خاک تو سر
 فاطمی یا میشی یا اب بیارم
 من اوکی پامیشم محدثه کو؟
 فاطمی اون با سامان جونش رفت.
 تو هم پاشو تا منم با رادمان جونم نرفتم

نشستم رو صندلی و صورتم و سپردم به فریده جون.

۲۰مین بعد:.....

فریده_تموم شد و اای چقدر ماه شدی الا ترو با عروس اشتباه میگیرن

من_هههه مرررر سیییی

پاشدم و رفتم جلو اینه و او این منم انگار یکی دیگس. چقدر خوشگل شدمم فریده جون
برام دورنگ سایه سفید و طلایی و رژ قرمز و مژه هامم فر داده بود بالا یه خط چشم
مشکی باریکم دور چشم زده بود یکم که توجه کردم چندتا نگینم بغل چشمم زده
بود. وای که چقدر خوب شدم.

فاطمه_ببینمت، وایییی اجی خوشگلم کاش عروس امشب توبودی
بعدهش خودش فهمید چه سوتی ای داده سعی کرد جمعش کنه:

فاطمه_نه ینی منظورم اینه که کاش توهم زودتر عروس بشی

فریده_هی روزگار دیگه من میخواستم تو عروسم بشی ولی نشد

یه بوسه رو پیشونیم زد غم بدی تو چهرم بود هرچقدرم خودم و بیخیال نشون بدم بازم
نمیشه خب هرچی باشه عشقم داره دوماه میشه هههه

من_هههه ولی من خیلی خوشحالم ایشالا خوشبخت بشن.

فریده_قربون دل پاکت گلم.. ایشالا

فاطمه رفت نشست رو صندلی فریده جون برا اونم ارایش من و کرد ولی سایه فاطمه
سفید مشکی بود.

رفتم سمتشون:

من_وای اجیم و نگاه کن یادم بندازید یه آمبولانس پشت سرمون راه بندازم جنازه هارو
جمع کنه

فاطمه_هههههه دیووونه

فریده_یکی از یکی ماه ترین خوشگلای من کاش حداقل تو عروسم بشی.

فاطمه_اوا خاله جون من که با رادمانم. همیشه که

فریده_ههه عزیزم سرنوشت و همیشه رقم زد

فاطمه ناراحت از جاش بلند شد. راستش منم خیلی دوست داشتم هومن جای رادمان بود
امار رادمانم ادم بدی نیس معلومه کامران الکی میگفته. اییییش

رفتم سمت لباسم و پوشیدمش یه پیراهن ساتن سفید که دور استین هاشو دور دامنش
نوار طلایی داشت

با کیف و کفش چرم سفیدم رفتم نشستم رو صندلی فریده جون اومد یه طرف موهام و
بافت و بقیشو فر درشت کرد خیلی جیگر شدم دیگه هههه چقدرم که من از

خودراضیم ههه

فریده_وووی تو خیلی امشب ناز شدی دختر

من_مرسی فریده جونیم هنر دست شماس دیگه.

و دستش و بوسیدم اونم موهام و بوسید چند دقیقه بعد فاطمه هم با یه لباس مشکی دکلمه که رو سینش نگین کاری شده بود و کفشای چرم مشکیش اومد.
من_وای عشقولیم.

رفتم سمتش و هم و بغل کردیم.

بغض بدی تو گلوم بود اون و قورت دادم و رفتم سمت شنل سفیدم خخ انگاری من عروس بودم نگاه کن تروخدا فریده جونم خودش و ارایش کرد و لباس فسفوریش و پوشید با اینکه سنی ازش گذشته بود اما هنوزم جیگری بود برا خودش. فاطمه هم شنل مشکی و نیم تنش و پوشید و باهم سه تایی رفتیم بیرون باید زودتر از عروس دوماه میرسیدیم. تورا یه زنگ به محدثه زدم که گفت اونا از همون طرف میان. دستم و بردم سمت ضبط و اهنگ و پلی کردم.

_دستاش و سفت بگیر دلم لک زده واسه اون نگات.....

اوا خاک عالم این هنوز داره میخونه

اهنگ و زدم جلو بعدیش اهنگ ساغیای ساسی بود صداش و تا اخر زیاد کردم و سه تایی شروع کردیم به همخونی با خواننده و جیغ و داد کردن:

_هووووووووو..... ساغیا می هی هی هی، هی بریز بنویس گرکه نرقصم گله مندی بنویس. ساغیا پیک پیک پیک، پیک بریز بنویس هرکه نرقصد گله مندی بنویس. کس نداند چیست امشب امشب ماجرا پس بدون معطلی نوش کن باده را
وای من و تو و خال لبات باد صبا ای شونوش تو این لبای من و محتاج طبییی ست امشبا تو حبیبم شو عزیزم طبیبم شو تو حبیبم شو عزیزم شووووو وایاااااااااا
ساغیا.....

کامران:

من_ای بابا ینی چی که هنوز نیومده ساعت دو باید میومد ارایشگاه خودش گفت تورا هه

ارایشگر_من چمیدونم اقا نیومده دیگه.

و رفت تو این امکان نداره خودم الا باهانش حرف زدم گفت تورا هه ارایشگاس.... الا دوباره بهش زنگ میزنم.

_دستگاه مشترک مورد نظر خاموش مییاشد دی موبایل دیس ایز آف(ههه نمیدونم درسته؟؟؟ من این و میشنوم)ینی چی؟ مگه میشه خاموش باشه؟ وای خدا دارم میمیرم از نگرانی!!!

_من فقط عاشق اینم عمری از خدا بگیرم انقدر زنده بمونم تا به جای....

اوف تو چی میگی. ا هومنه

من_الو هومی؟

هومن_کجاییین شما ها بقال سرکوچه هم اومد شماها نیومدین.

من_هومی؟

هومن_چیشده؟

من_سوگل نیس. هومن سوگل نیس

هومن_چی ینی چی؟

همچی و براش تعریف کردم و اونم گفت که برم باغ تا اونجا یه فکری بکنیم منم راه افتادم طرف باغ

سحر:

داشتیم وسط میرقصیدیم که متوجهکارای مشکوک هومن شدم اول که با تلفن حرف میزد الانم که یکی یکی میاد بابا حجت و سامان مییره دیگه ازفضولی مردم رفتم سمتشون...

نزدیکشون شدم دیدم دارن با نگرانی حرف میزنن. □

من_بچه ها؟

همه برگشتن سمتم

من_نمیخواید بگید چی شده؟چتونه؟

هومن_چیزی نیست ابجی تو برو زشته همه اومدیم اینجا □

من_نمی—رممم ⊕ ▪

بابا_سح... ▪

با صدای غژ غژ ماشینی همه ساکت شدیم و به طرفش برگشتیم دیدیم ماشین عروسه ▪ چند دقیقه وایسادیم که کامران با هول و ولا پیاده شد و اومد سمتمون

هومن_چیشد کامی پیداش کردی؟

کامران_نیس نیس نیس دارم دیوونه میشم.

و دستی کلافه تو موهاش کشید

من_اه من بیشتر دیوونه شدم از دست شما به منم بگید کی گم شده؟

سوگل کو؟

کامران نگاه کسلی بهم انداخت و بی توجه و عصبی نشست کنار جدول

من_جواب من این نگاه بود؟

هومن_سوگل نیست اب شده رفته زیر زمین

من_این یعنی چی؟

کامی_پوووووووووووف

چشم غره ای براش اومدم و رو کردم سمت هومن که دیدم هومن به پشتم خیرس...چند ثانیه بعد فاطمه و محدثه اومدن.

فاطمه_چیشده؟جلسس؟

محدثه_دارن مذاکره میکنن خخخ

باهم خندیدن ولی با چهره ی عصبی کامی روبه رو شدن

فاطمه_والای چته؟کشتیم بااون نگات

کامی_چمه؟چمه؟بگو چم نیست سوگل سوگلی من نیست اب شده رفته زیر زمین

من_خیله خب حالا پیدا میشه دیگه نی نی کوچولو که نیس
 کامی نیشخندی زد و سرشو تو دستاش گرفت
 من_اییش بچه‌ها بیاید بریم برقصیم تا نخوردمون
 فاطمه_اوککککی رادیی بیای بریم
 رادمان_من اینجا میمونم عزیزم تو برو
 فاطمه_نخیل باید بیای
 رادمان_هههه باش باش لوس نشووو
 محدثه دست سامان و گرفت و بزور اوردش همگی داشتیم میرقصیدیم که دیدم یه چیز
 سفید داره از اون دور به این سمت میاد یا امام حسین قلبم درد گرفت نکنه جنی روحی
 چیزی باشه وای نه ماماااان
 اروم از وسط پیست رفتم بیرون و خودم و پاورچین پاورچین داشتیم میرسوندم به اون
 سفیدی! این که ادمه! این که سوگله یا خدا چی شده
 من_سوگل_____ل!!!!!!!!!!□□
 دویدم سمتش دستش رو دیوار بودو یواش خودش و به این سمت میکشوند فاصله ای با
 جایی که بچه ها نشسته بودن نداشتیم وای نه داره از سینش خون میریزه
 من_سوگل_____ل سوگل چی شده؟ وای خداجون
 خودش و انداخت تو بغلم.
 من_ک_____ام_____رااان! هووووومن. □
 سوگل بیجون رو دستم بود و من فقط داد میزدم کامران متوجم شد و با بچه ها بدو بدو
 اومدن این سمت
 سوگل_سَد_سَحَر □
 گوشم و بردم نزدیک دهنش چیزی رو زمزمه میکرد:
 سوگل_موا مُ مواظب هه هه کا کام کامران با باش □
 و تموم سوگل تو دستای من جون داد سرم و گرفتم بالا کامران با چشمای اشکی به ما
 زل زده بود اومد و بغل سوگل زانو زد. یه نگاه به سوگل کرد و یه نگاه به من انگار
 همه حالا اینجا بودن همه همچی و شنیدن. اروم سر سوگل و گذاشتم روی کامران و..
 نویسنده:
 سحر یواش بلند شد هنوز تو شوک این اتفاقات بود کسی نمیدونست این اتفاقا
 چقدر برای سحر خطرناکه
 کامران_سوگل_____ل سوگ_____لم □
 همونطور کامران و بقیه اشک میریختن. سحر دستش و رو قلبش گذاشت و عقب عقبی
 محدثه_فاطمههههه فاطمههههه؟ سحر
 فاطمه همه رو هل میده کنار و با محدثه میرن سمت سحر و سحر تو بغل فاطمه از
 هوش میره
 ۲ ساعت بعد:.....

فاطمه:

وای خدای من اون هیچیش همیشه هیچیش همیشه
 من_اقای دکتر به هوش اومد؟
 دکتر_ایشون بیماری قلبی دارن؟
 من_داشت اما قلبشو عوض کردیم دکترا گفتن خوب شده.
 دکتر_اما دوباره بیماری برگشته بوده و ایشون الان ایست قلبی کردن
 من_چی؟
 رادمان_چاره چیه آقای دکتر
 دکتر_باید هرچه سریع تر قلب پیدا کنید وگرنه بیمار از دست میره
 این و گفت و رفت.چی؟مگه میشه؟وای نه خدایا بلایی سرش نیاد خواهش
 میکنم.خواهش میکنم
 محدثه از پیش کامرانینا برگشت
 محدثه_چیشد دکتر نیومد بیرون؟
 ماجرا رو تعریف کردم . هم دیگه رو بغل کردیم و اشک ریختیم
 محدثه_او هوم او هوم سحرایی
 من_هه هه هه خداجون کممون کن
 رادمان_رفتم پرسیدم اینجا هیچ بیماری نیست که به قلبش احتیاج نداشته باشه.جز...
 من_جز کی جز کی رادمان
 با گریه پایین کتتش و میکشیدم و میگفتم کی.دستم و گرفت و کنارم نشست.
 رادمان_جز سوگل سپاهی
 من_چی؟خب خب چرا نشستی بریم دیگه.بریم به خانوادش بگیم
 رادمان_خانوادش نیستن سوگل و به کامران سپردن و رفتن
 محدثه_اره کتافتا منم دیدم
 من_خب بهترررر کامران که جزو خودمونه حتما قلب و میده دیگه
 رادمان_نمیدونم بریم حالا
 با دو رفتیم سمت سردخونه کامی اونجا نشسته بود
 من_کامران کامران
 کامی_چیشد؟حالش خوب شد؟
 من_نه نه ایست قلبی کرده به قلب احتیاج داره کامران اگه بهش قلب ندی میمیره
 کامران
 اینارو با گریه گفتم
 کامی_ها؟قلب بدم؟قلب کی و ؟
 من_سوگلو فقط سوگل میتونه بهش قلب بده.
 کامی_حرفشم نزن من قلب عشقم و به هیشکی نمیدم
 من_کالاااااااا چرا نمیفهمی سحر داره میمیره

نمیدونم چی تو چشمام دید که گفت
کامی_اروم باش باشه باشه قلبش و اهدا میکنیم.باشه
محدثه:

الان یک ساعته که سحر و سوگل و بردن اتاق عمل.هممون مضطربیم..جالب اینجاس
خانواده سوگل تا فهمیدن قلب و میخواستیم اهدا کنیم بدو بدو اومدن
فاطمه_اهههههه پس چرا تموم نمیشه
رادمان_اروم باش عزیزم تموم میشه.
تو این بین نگاه عصبی هومن هم روی رادمان بود....جای تعجبه که هومن این رفتارار
و داره....

من_اوف چرا نیومد پس مردم از تشنگی
سامان_اومدم اومدم خانومم...بیا
اب و از دست سامان گرفتم و سر کشیدم...فاطمه نشسته بود رو صندلی و گریه میکرد
منم از پشت شونه هاش و میمالیدم و اروم اشک میریختم.
چند مین بعد:.....;

کامی_اقای دکتر چیشد؟میتونم سوگل و ببینم؟قلبش چیشد؟خوبه؟
دکتر بیچاره از تعجب ابروهاش رفت بالا
دکتر_قلب جنازه؟یا بیمار؟

کامی تا اومد حرف بزنه ما هجوم بردیم سمت دکتر
فاطمه_اقای دکتر سحر خوبه؟
من_مشکلی که پیش نیومد

دکتر_نه نه یکم دیگه انتقالشون میدیم به CCU..بعدش دیگه باید منتظر باشیم تا بهوش
بیان

و رفت وای خدارو شکر
فاطمه_اوف خدارو شکر

کامران و دیدم که با اشک به سحر خیره بود.چه ادم بی انصافیه تو این لحظه فقط به
فکر قلب سوگل بود.هرچند باید بهش حق بدیم دیگه اونم همین چندساعت پیش عشقش
و از دست داد
کامران:

خدارو شکر.اول نگران سحر بودم ولی الان که فکر میکنم میگم کاش قلب سوگل و
نمیدادم..نه نه اتفاقا خوب شد حالا دیگه سوگل نمرده.قلبش میتپه حالا تو سینه ی سحر
چه فرقی داره مهم اینه اون قلب پاک و مهربونش میتپه.باید به سحر نزدیک بشم باید
قلب سوگلم نزدیکم باشه

چند دقیقه بعد یه مشت پرستار ریختن تو اتاق عمل و دوتا تخت یکی سوگل و یکی
سحر و توردن بیرون.سوگل و بردن سمت سردخونه.سحرم بردن سمت CCU
صورتش عین گچ سفید شده بود لباش کبود بود با یه مرده فرقی نداشت.

فاطمه:

وای خدا سحر مثل مرده ها شده بود

میترسم نکنه به هوش نیاد؟

من_مُ محدثه؟

محدثه_هوم؟

من_میگما خدایی نکرده نکنه بهوش نیاد صورتش و دیدی؟

محدثه_وای خدا نکنه نه خوب میشه

دکتر از جلومون رد شد و رفت سمت بخش یه عالمه دستگاه به سحر وصل کرد و

اومد بیرون..... امروز بعد.....

کامران:

الان یه روز از اون ماجرا میگذره.هنوز سحر بهوش نیومده.هیچکس جز فاطمه تو

این یک روز خونه نرفته فاطمه هم بازور رادمان رفت خونه تا استراحت کنه

همه استرس داشتن و ماتم گرفته بودن دیشب یه بار مامان و بابا و کتی اومدن یه سر

به سحر زدن یکم برامون شام آوردن و رفتن

دکتر رستاک و دیدم که داره میره سمت بخش...پاشدم رفتم سمتش

من_دکتر؟

دکتر_بله جوون چی شده؟نگران خانومت نباش بهوش میاد

من_ههه نه خانوم نیست دوستمه

دکتر_جدی؟ههه من فکر کردم خانومه اخه خیلی بهم میاید

با غم سرم و انداختم پایین

من_ام دکتر من میتونم ببینمش؟

دکتر_البته ولی فقط ۵ دقیقه

من_آه باشه حتما فقط ۵ دقیقه

دستش و گذاشت رو شونم و رفت منم رفتم سمتکیه پرستار و اون کمکم کرد لباس

مخصوص و بیوشم و وارد CCU شدم...رفتم داخل جسم بی جونش روی تخت بود از

دیروز تاحالا یکم رنگش برگشته بود و میشد فهمید که نفس میکشه...رفتم و کنار

تختش رو صندلی نشستم

یه نگاه به صورتش و یه نگاه به جایگاه قلبش انداختم...

_سحر؟من تورو دوست داشتم.اره اون اوایل من تورو به اندازه کتی دوست داشتم الانم

دارم اما تو اما تو...اما تو الان قلب سوگل بجای قلبته من دیوانه وار دیوانه وار مجنون

اون قلبم

کنترل و از دست دادم و با اشک سرم و نزدیکش کردم و

فاطمه:

بدون خبر دادن به بچه ها از خونه اومدم بیرون نامردا من و گذاشتن خونه خودشون

رفتن بیمارستان...تو تا کسی نشسته بودم و تو دلم فحششون میدادم که راننده گفت

رسیدیم پولش و دادم و بدو بدو وارد بیمارستان شدم....یه راست رفتم سمت CCU که تو طبقه سوم قرار داشت....بچه ها جلوی شیشه ایستاده بودن و با تعجب به داخل نگاه میکردن محدثه دستش زو دهنش بود نکنه سحر چیزیش شده؟ سریع رفتم سمت شیشه.

رادمان_ا فاطمه اینجا چیکار میکنی؟

بادیدن چیزی که دیدم دهنم باز موند این کامران داره چیکار میکنه؟ محدثه_این داره چیکار میکنه؟

کامران گوشش و چسبونده بود به سینه ی سحر و با لذت مشغول گوش دادن بود هومن_ترو خدا کاریش نداشته باشید داره داغون میشه نگاهم و از رو هومن گرفتم و دوباره به کامی دوختم داشت گریه میکرد بیصدا اشک میریخت دلم براش میسوخت واقعا خیلی سختی کشید تا کامران بلند شد همه بدو بدو رفتم روی صندلی نشستیم اما هنوز کامران معلوم میشد داشت از تخت دور میشد که....

کامران:

سرم و از رو سینش برداشتم من عاشق این ریتم قلبش بودم الهی برات بمیرم سوگلم.... اشکام و پاک کردم و بلند شدم داشتم از تخت دور میشدم که....

_کا کامران

با شنیدن صدای گرفته ی سحر هجوم بردم سمتش

من_سحر؟ سحر؟ بهوش اومدی؟ وای دکتر؟ دکتر؟

همه ی دکترها بدو بدو اومدن تو اتاق و من و بیرون کردن.رفتم بیرون فاطمه و محدثه داشتن اشک میریختن،اشک شوق

رادمان_خب خداروشکر

هومن_اره خداروشکر

چندمین بعد دکترها اومدن بیرون و همه بجز دکتر رستاک رفتن

دکتر_خب تبریک میگم دعا هاتون مستجاب شد.

سامان_ممنون آقای رستاک

فاطمه_الان میتونیم سحر و ببریم خونه؟

دکتر_ههه نه نه الان ایشون و منتقل میکنیم به بخش بعد از اینکه مطمئن شدیم میتونید ازش تو خونه مراقبت کنید میتونید ببرینشون

فاطمه_ههه ممنونم ممنون

من_اقای دکتر میتونیم سوگل و دفن کنیم دیگه؟

دکتر_البته هر وقت خواستید بیاید ببرینشون

من_ممنون

دکتر رفت و پرستارا سحر و وارد بخش کردن.

سحر:

چشمام و بزور باز کردم همه چیز برام تار بود بدنم خسته بود انگار به یه خواب زمستونی رفتم....تنها کسی که جلوم دیدم کامران بود سعی کردم هر جور شده صداش کنم

من_کا کامران؟

با شنیدن صدام هجوم آورد ستم

کامی_سحر؟سحر؟بهوش اومدی؟وای دکترا؟دکترا؟

بعد یه عالمه ادم ریختن بالا سرم و کامران و بیرون کردن...بعدش از خستگی چشمام افتاد روی هم و نفهمیدم چی شد.....

باشنیدن صداها ی فاطمه و محدثه چشمام و باز کردم:

فاطمه_ وای سحریم الهی قربونت برم توکه مارو کشتی حالت خوبه؟

محدثه_ میدونی به ماچی گذشت گیس بریده

اخی داشتن بخاطر من اشک میریختن. عزیزای دلممم

من_منم منم منم

فاطمه_ هیش به خودت فشار نیار استراحت کن

من_چی چی شد؟

محدثه_چی یادت میاد؟

من_هیچی هیچی

سرم و تو دستایی که یه عالمه سرم بهش وصل بود فشردم واقعا چیزی یادم نیست تنها چیزی که یادمه اینه که....اینه که....وای سوگل گم شده بود...ما عروسی بودیم چی شد سر از اینجا دراوردیم

من_ع عروسی...سو سوگل پ پیدا شد؟

نگاهم رفت رو کامران که روی زمین نشسته بود و به دیوار تکیه داده بود چند قطره اشک از چشمش چکید که بدجور اتیشم زد وای خدایا چرا گریه میکنی کامرانم؟کی اشکت و دراورده؟

وقتی اینارو تو دلم میگفتم بغض کردم و اشک میریختم

من_کا کامران؟؟؟!

سرش و بلند کردو تو چشمام زل زد چشمش قرمز بود و اشک توشون جمع شده بود

من_چی شد؟چ چرا گریه میکنی؟!

کامی_سحرر؟سوگل مرد سحر سوگل

گریش تبدیل شد به هق هق من همونطور مات و مبهوت نگاش میکردم فکر کنم دوتا شاخ رو سرم بود مگه میشه این ینی چی؟یدفعه همه چی عین یه فیلم اومد حلو چشم

من_سوگل!!!!!!ک_____امران؟هوومن!

سوگل_سد.سد.سحر؟

گوشم و نزدیک دهنش کردم.

سوگل_ مُ مواظب کا کامران با باش □
 سوگل تو دستام جون داد و تموم کرد
 وای خدایا مگه از این بدترم میشه؟
 شروع کردم به داد زدن و گریه کردن
 من_سو سوگل_ل؟ وای مگه از این بدترم میشه؟ اون جو جون داد اون تو دس دستام
 جووون داااااا □

همونجور داد میزدم همه داشتن گریه میکردن سامان رفت و بعد چند دقیقه با یه مرد
 که دکتر بود اومد
 دکتر اومد کنترلم کنه که شروع کردم به تقلا کردن و از حصار دستاش دراومدن.
 دکتر_ آ اقایون کمک نمیکنن؟
 سامان و رادمان و کامران با دو اومدن سمتم و بزور گرفتتم و دکتر یه امپول از جیبش
 درآورد

من_ولم کنیـد ولـم کنیـد لعنتیاااا □ □
 فاطمه و محدثه بلند بلند گریه میکردن...دکتر ام_پول و بزور توی بازوم فرو کرد
 و بدن من سست شد
 من_و ولم کُ نیـد □
 و دیگه هیچی نفهمیدم.....

کامران_ما داریم سوگل و میبریم دفن کنیم کسی نمیداد؟ □
 با صدای کامران و حرفش از خواب پریدم
 من_من میام □
 فاطمه_چرت نگو سحر بخواب □
 من_گفتم میرم □
 کامران_ولی نمیای □
 من_اخه به شماها چه من میخوام بیام □
 کامی_از این به بعد به من ربط داره فهمیدی؟ □
 من_چی؟ینی چی؟منظورت چیه؟
 کامران بی حرف از اتاق رفت بیرون و فاطمه پاشد اومد سمتم
 فاطمه_سحری بگیر بخواب الان دوباره مثل دیروز خونریزی میکنی
 من_خونریزی؟
 فاطمه_بله دیروز انقدر خودت و به اینور اونور کوبوندی دوتا از بخیه هات باز شد و
 خونریزی کردی
 من_من من هیچی نمیفهم من چمه؟
 محدثه_ایست قلبی کردی بیماریت دوباره برگشته بود...من دارم میرم سر مزار تو
 نمیای؟ □

فاطمه_ نه میمونم پیش سحر
 محدثه_ اوکی پس فعلا بوس بوس
 فاطمه_ خخخ بای
 محدثه رفت... من ایست قلبی کردم؟ وای نه مامانی کجایی؟ □ با یادآوری مامانم بغضم
 ترکید و گریه کردم.....
 فاطمه_ اروم باش سحر جونم... قلب بهت اهدا شد الان دیگه حالت خوب شده
 من_ قلب.. قلب کیو؟ □
 فاطمه_ سو سو گل □
 چی؟ سوگل؟ وای من به سوگل مدیونم؟ خدایا اخه این چه رسمیه؟
 من_ فاطمه؟ □
 فاطمه_ جونم □
 من_ کی مرخص میشم؟
 فاطمه_ شنبه هفته دیگه
 من_ امروز چند شنبس؟
 فاطمه_ یکشنبه
 من_ اووووف من شنبه میرم ایران
 فاطمه_ چی؟ دیوونه شدی؟ □
 من_ آره آره دیوونه شدم دلم برای مامانم تنگ شده من برمیگردم
 فاطمه_ تو الان حالت خوب نیس بعدا حرف میزنیم
 پاشد و رفت بیرون.. منم دراز کشیدم و خوابیدم
 ایران_ تهران_ سال ۱۴۰۰:
 هستی:
 من_ چی شد؟ بلیط گرفتی؟
 علی_ آره برا پسفردا
 من_ اوف خداروشکر امید وارم ادرس درست باشه ☺ ▪
 علی_ درسته نگران نباش.
 من_ به بابای فاطمه خبر دادی؟ ▪
 علی_ آره ولی به بابای محدثه نگفتم معلومه دختر بیچاره براچی فرار کرده بهتر
 برنگرده ▪
 من_ آره درسته ▪
 امریکا_ لوس آنجلس؛ کالیفرنیا:
 سه شنبه.....:
 کامران:
 من_ یه شاخه گل رز سفید لطفا ☺ ▪ ؟
 گل و گرفتم و راه افتادم سمت بیمارستان

تو محوطه ی حیاط بیمارستان ماشین و پارک کردم و رفتم داخل
 رادمان_ به به سلاااام دادا کامران
 با رادمان و سامان دست دادم و رفتم داخل اتاق سحر خواب بود □ یواش رفتم بغل
 تختش نشستم. سرم و گذاشتم رو سینش و به تپش قلبش گوش میدادم..... این صدا بهم
 آرامش میداد این صدا □ برای من بود فقط برای من
 سحر_ کا کامران!!!!؟؟□
 سرم و بالا گرفتم و بهش خیره شدم
 سحر_ داری چی چیکار میکنی؟؟□
 من_ هییییش □
 انگشت اشارم و گذاشتم نوک بینیش اونم با تعجب نگام میکرد.... یکم که گذشت سرم
 و برداشتم و شاخه گل و به طرفش گرفتم. □
 من_ خوبی؟ □
 گل و ازم گرفت و با لذت بهش نگاه کرد ☺
 سحر_ او هوم.... مرسی خیلی رز دوست دارم
 من_ قابلیت و نداره خانومی بلند شدم و روی پیشونیش و بوسیدم.....
 سحر:
 وای خدای من این کامرانه؟ بازم دارم رویا میبینم؟ بزار یه نیشگون خودم و بگیرم
 ببینم....
 من_ ااااخ
 کامی_ چیشدی؟ اوا چرا اینجوری میکنی؟
 من_ هیچی هیچی خوبم
 ای ای ای حداقل یواش نیشگون میگرفتی سحر جان... وای خواب نیستم بیدارم تعبیر
 رویامه؟ وایییی

□ □ □ هستی:

من_ پلاک ۶۹

علی_ اینجا است

من_ وای بدو بزن طاقت ندارم

علی_ اروم باش هل نکن

من_ باشه دیگه اروم بدو بزن

_ زبیبینگ زبیبینگ

علی_ پس چرا جواب نمیدن؟

من_ شاید خونه نیستن

علی_ این موقع شب کجان؟

شونه بالا انداختم و به دور و اطرافم نگاه کردم

شهلا_چیشد؟زنگ زدید؟

علی_نیستن

محمد_یعنی چی نیستن؟

من_کسی در و باز نمیکنه!

_نیستن

صدا از پنجره روبه روی میومد

علی_کجان مادر؟

_یکیشون بیمارستانه اونای دیگه هم پیششن

من_یا امام حسین بیمارستان براچی

محمد_اسم اونی که بیمارستانه چیه

شهلا_کدوم بیمارستان

_سحر....مثل اینکه ایست قلبی کرده رفتن بیمارستانی که تو خیابون بغلیه...شما از

اقوامشون هستین؟

با شنیدن اسم سحر □ چشمام سیاهی رفت و دیگه هیچی نشنیدم □

علی:

من_هستی؟هستی؟

شهلا_وآای بلندش کنید بریم بیمارستان

من_باشه

هستی و در آغوش گرفتم و رفتیم سمت ماشین و راه افتادیم طرف بیمارستان

من_وای خداکنه حالش خوب باشه قبلانم مشکل قلبی داشت □

محمد_حتما حالش خوبه وگرنه این زنه میگفت

شهلا_اره به دلتون بد راه ندین

چند مین بعد رسیدیم به بیمارستان هستی بهوش اومد و گریه میکرد □ پیاده شدیم و

رفتیم تو بیمارستان

سحر:

من_فاطمه برو خونه خسته شدی من خوبم

فاطمه_عمر ا

کامران_راست میگه من اینجام تو برو

فاطمه_اخه

من_اخه نداره... رادمـان؟

رادمان_برریم فاطمه

فاطمه:

بارادمان راه افتادیم توراهرو رادمان دستش و انداخته بود دور گردنم و من و توبغش

گرفته بود...جلوی اسانسور منتظر بودیم تا بیاد بالا تا در اسانسور باز شد.....□

سحر:

مامان_سحرم؟مامان دورت بگرده چیشده؟دوباره اون قلب خوشگلِت گرفت؟ □□□□
 همونطور گریه میکرد و میومد سمت
 من_ما ما مامان!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!□
 اومد و بغلم کرد یه عالمه بوسم کرد و فشردم تو بغلش منم گریه میکردم و سرم و فرو
 کرده بودم تو بغلش
 و هر دومیون گریه میکردیم...بعد بابام و بغل کردم...یکم که به خودمون اومدیم برگشتم
 جلوی در که دیدم فاطمه هم تو بغل □مامانش دارن میان تو..برگشتم سر خودمون بابا
 داشت با عصبانیت □به کامران نگاه میکرد مامانم باسوال نگاهش رو مادوتا بود؟! ▪
 کامران بیچاره هم سرش و انداخته بود پ

بابا_سحر جان نمیخوای معرفی کنی؟
 مامان_دقیقا ما کنجکاویم بدونیم کامران اینجا چیکار میکنه؟
 من_ا اممم
 کامران_سوْتفا هم نشه چیزه
 بابا_شما سحری؟
 کامران_نه معذرت میخوام.
 اوه اوه اوضاع کِساده
 من_آخ
 مامان_هین خدامرگم بده چیشد؟
 من_بخیم
 کامی_سحر حالت خوبه؟
 وای چقدر شیرین بود وقتی نگرانم میشد....
 من_خوبم خوبم
 فاطمه_دراز بکش
 به کمک مامان و فاطمه دراز کشیدم محدثه هم باسامان اومد تو
 من_خیله خب دیگه برید خونه من خوبم پرستارا مراقبمن
 فاطمه_نه سحرر
 من_ا فاطمهه بریبید
 مامان_فاطی_قبلش باید یه توضیحی بدید
 من و فاطمه منتظر بهش چشم دوختیم
 عمو محمد_این آقایون کی باشن؟
 فاطمه_بابا؟
 عمو_بابا چیه؟این کیه دستش و میندازه گردن تو
 فاطمه_بابا رادمان...بابا من و رادمان قصدمون ازدواجه.

چند لحظه سکوت فضا رو پر کرد حتی ماهم تعجب کردیم....سکوت تلخ اتاق و صدای سیلی عمو محمد به فاطمه شکست

من_هین

فاطمه پرت شد تو بغل رادمان و

رادمان_آقای کمندلویی لطفا!من و فاطمه به هم علاقه مندیم و میخوایم بالاجازه شما باهم ازدواج کنیم قصد بدی نداریم
بابای فاطمی با خشم از اتاق خارج شد مامانم پشت سرش رفت...
فاطمه با گریه رفت تو بغل رادمان.

من_نچ ای بابا

مامان_دخترم؟

من_جانم مامان

مامان_میخوای توهم قضیه رو بگی؟

کامران_اوووم خانوم نیکزاد من وسحر چیزی بینمون نیست خودتون و نگران نکنید ما فقط چند تا دوستیم البته سحر خواهر منه

بابا_پوف ممنون پسرم

جواب کامران فقط یه لبخند بود...اه بسه دیگه سحر این اشکای لعنتیت و جمع کن راست میگه دیگه مگه بیشتر از اینی برارش؟

من_میخوام بخوابم تنهام بذارید

مامان_میخوای من باشم پیشت؟

من_ن مامان لطفا همتون برید

بابا_نمیشه که

من_لَطَفاً

همه از اتاق رفتن بجز کامران

من_گفتم همه

کامی_اوکی باو من همه رو میفرستم خونه ولی خودم هستم چیزی شد صدام کن چیزی بهش نگفتم فقط بعد رفتنش خوابیدم و گریه کردم

کامران:

واقعیتش نمیتونم ازش دور بشم حتی اگه دو ساعت صدای قلبش و نشنوم از دوری سوگل میمیرم

رفتم بیرون و باهزار زور و زحمت همه رو فرستادم خونه فقط مامانش خیلی پافشاری کرد که اونم راضی کردم....خودم و ولو کردم رو یکی از صندلی ها و چشمام و بستم.

فاطمه:

تو ماشین باباینا بودم و میرفتیم سمت خونه هیچی نمیگفتم باهاشون قهرم نامردا همینم مونده بود شماها پیداتون بشه و سنگ جلو پام بندازین... بخدا اگه راضی نشن فرار میکنم....

مامان_فاطمه؟ چرا حرف نمیزنی مامان؟

من_حرفی برا گفتن نیست

مامان_یعنی بعد دوماه حرفی واسه گفتن نیست؟

بابا_خستست بهش فشار نیار

چشم غره ای به جفتشون رفتم و چشمام و بستم.....بعد چندمین با احساس توقف ماشین بیدار شدم و پریدم بیرون بدو رفتم تو خونه و تو اتاقم خوابیدم
محدثه:

هنوز تو شکم اینا چجوری پیدامون کردن؟ینی مامان بابای من دنبالم نگشتن؟ینی براشون اهمیت نداشتم

سامان_عشقم نمیخوای بخوابی؟

من_چرا الا میرم

سامان_باش منم دارم.میرم خونه رادمان صبح میام دنبالت بریم بیمارستان...

من_اوکی شب بخیر

رفتم.تو اتاقم و خوابیدم...

کامران:

با صدای پرستارا بیدار شدم اه مردم ازارا....پاورچین پاورچین رفتم سمت اتاق سحر و وارد شدم...خواب خواب بود...اشکش گوشه چشمم برق میزد...ینی تازه خوابیده....رفتم نزدیکش و سرم و دوباره گذاشتم رو سینش و گوش دادم به تپش قلب

سحر_اخ

وای خیلی گوشم و فشار دادم.بیدار شد سریع سرم و بلند کردم تو چشمات از درد اشک جمع شده بود

سحر_کامران؟دلیل این کارات چیه؟ چرا همش اینکارو میکنی؟

من_هی هیچی تو بخواب...

خواستم دوباره گوشم و بچسبونم که با دستای نرمش صورتم و گرفت

سحر_کامران نکن اذیت میشم

من_خیله خب فشار نمیارم دیگه

سکوت.جوابم بود سرم و گذاشتم و گوش دادم اما دست خودم نبود دلم میخواست گوشم □ و فشار بدم بدجور با این کار تحریک میشدم

سحر_ای کامران بلندشو کامیپی

همه ی زورم و جمع کردم و سرم و از روش برداشتم...یه نفس راحت کشید...اما من هنوزم هوس تو سرم بود و قلقلکم میداد محبور شدم برای انجام ندادن کار اشتباهی از اونجا برم بیرون

سحر_ کامران؟ نرو.... من کابوس میبینم خیلی میترسم
 من_ نمیتونم بمونم سحر نخواه نخواه لعنتی
 سحر_ مگه چیشد؟
 من_ ااااااه... یدفعه هجوم بردم سمتش و
 سحر:

نمیدونم چرا اینکارارو میکنه خب چرا نمیتونه بمونه من میترسم
 من_ مگه چیشد؟

یدفعه برگشت سمتم و با قدم های وحشتناک و تند و محکم خودش رسوند بهم و سرش
 و فرو کرد تو گردنم... نفسام تند شده بود تموم سنگینیش روم بود داشت با ولع تمام بو
 میکشید □

من_ کا کامران ولم کن چیکار میکنی؟

کامی_ هییییش..... و انگشت اشارش و روی لبام کشید □... هیچی نگفتم فقط یواش
 یواش چندتا قطره اشک ریختم بعد چند مین سرشو از رو گردنم برداشت عرق کرده
 بود پوست صورتش قرمز شده بود داغ داغ بود.. موهاش پریشون جلوچشمش ریخته
 بود

یهو بادو از در رفت بیرون...

وای خداجون خیلی ازش خجالت میکشم اخه چرا اینکارو کرد؟

چند دقیقه با خجالت سرجام نشسته بودم که دیدم کامران با یه گیتار تو دستش اومد تو
 اتاق... نشست روبه روم رو صندلی وبهم زل زد انگشتش و کشید روی تار هاو شروع
 به زدن و خوندن کرد:

_ کجایی که ببینی من هنوزم دارم تو حسرت چشمتا میسوزم روز و شب دنبال یه راه
 چارم که بازم پام و تو قلبت بزارم... همش کلافم و توفکر اینم که هرجوری شده تورو
 ببینم.. ببینم که بهت بگم ببخشید.. دلم حرف تورو هیچوقت نفهمید... یه وقتایی میام
 کنارخونه

همون وقتایی که دارم بهونه یه چندوقته بهونت و میگیرم حالم خرابه و دارم
 میمیرم... غریبه ها نتونستن بفهمن یه ذره از من و از حرفای من... پشیمونی مثل غصه
 میمونه تموم خنده هات و میسوزونه

پشیمونم پشیمونم پشیمونم پشیمونم برات مغرور بودم توبودی و ولی باتو نبودم تو
 بودی و من از تو دور بودم (۲)

همراه اهنگ اشک میریختم و بهش نگاه میکردم... گیتار و گذاشت کنار تخت و صاف
 روبه روم نشست

کامران_ سحر؟ منو ببخش من همچین ادمی نیستم تو من و میثناسی... نمیخواستم اون
 کارو بکنم معذرت میخوام

یه قطره اشک چکید رو گوشش سریع با دست پاکشون کرد
 کامی_ به نظرت سوگل میبخشتم؟

من_سوگل!؟

کامی_اره دیگه من بهش خیانت کردم
خیلی ناراحت شدم اون هیچوقت سوگل و فراموش نمیکنه

من_خیلی خوابم میاد تنهام میداری؟

کامی_اره اره حتما بخواب شبت بخیر

اومد سمتم کمکم کرد بخوابم و پتو رو کشید روم بعدشم رفت بیرون.منم سریع خوابیدم
شنبه:

مامان_یواش یواش بزار کمکت کنم

با کمک مامان لباسم و پوشیدم و منتظر بابا بودیم تا کارای ترخیصم و انجام بده....با
اصرارهای کامران بابا راضی شد مارو بیره خونه....

کامی_ام پدر پایین تو ماشین منتظرن بریم؟

مامان_اره عزیزم بریم

از رفتارای بابا و مامان معلوم بود خیلی از کامران خوششون اومده البته اخه کامی
جون همه رو جذب میکنه خنخ

با مامان رفتیم پایین و سوار بنز او جلش شدیم

بابا_خوبی عزیزم؟

من_اره بابا بهترم

خداروشکری گفت و به جلو خیره شد کامرانم نشست و بعد از راه افتادن اهنگ و پلی
کرد....جالبه همون اهنگه که اونشب خوندمش:

_کجایی که ببینی من هنوزم دارم تو حسرت چشمتا میسوزم روز و شب دنبال یه راه
چارم که بازم پام و تو قلبت بزارم...همش کلاقم و توفکر اینم که هرجوری شده تورو
ببینم..ببینم که بهت بگم ببخشید..دلم حرف تورو هیچوقت نفهمید...یه وقتایی میام
کنارخونه

همون وقتایی که دارم بهونه یه چندوقته بهونت و میگیرم حالم خرابه و دارم
میمیرم...غریبه ها نتونستن بفهمن یه ذره از من و از حرفای من...پشیمونی مثل غصه
میمونه تموم خنده هات و میسوزونه

پشیمونم پشیمونم پشیمونم پشیمونم برات مغرور بودم توبودی و ولی باتو نبودم تو
بودی و من از تو دور بودم(۲)

انگاری این اهنگ و خیلی دوشش داره البته معلومه که دوست داره اخه تقدیم کرده به
سوگلش واسه همون اه اه اه

کامی_میخواید قبل از خونه بریم یه جا بشینیم غذا بخوریم؟

بابا_نمیدونم سحر جان نظر توجیه؟

من_نه بهتره بریم خونه فاطمه زنگ زد غذا درست کردن همه اونجا جمعاً

همچنین خانواده شما

کامی_جدی؟مامانینا اونجان؟

من_بله
 اول دوتا ابرو هاش و انداخت بالا و از تو اینه بهم نگاه کرد که منم با سر گفتم چیه؟
 مامان_ا پس عالیه با مادرینات هم آشنا میشیم
 اوف وقت گیر آورده این مامان ماهم
 کامی_حتما... مامان اینا هم دوست دارن باشما آشنا شن
 مامان لبخندی زد و موهای من و بوسید
 چند مین بعد رسیدیم و من با کمک مامان پیاده شدم محدثه اومد در و باز کرد همین که
 در باز شد چهره ی خندونش جلو در نمایان شد
 من_خخخ چیه کبکت خروس میخونه؟؟
 محدثه_اییش بی ذوق ضد حال
 بعد دستم و گرفت و برد تو خونه
 همه جمع شده بودن دور هم و میگفتن و میخندیدن همچنین عمومحمد و خاله
 شهلا باباحجت و سامان داشتن مچ مینداختن فاطمه و کتی و هومن و رادمانم پاسور
 بازی میکردن بقیه هم صحبت میکردن... محدثه دستم و ول کردو بدو بدو رفت سمت
 فاطمه اینا
 محدثه_تقلب که نکردید؟
 فاطمه_نه بابا کی؟ ما؟
 وبعد همگی خندیدن محدثه هم یه نیشگون از محدثه گرفت
 من_اهم اهم
 جمع باصدای من به سکوت فرو رفت
 یه خنده ی موزی کردم و
 من_خوش اومدم مگه نه؟
 مامان فریده_وای خوش اومدی سحر جون
 جوونا باذوق ریختن سرم که یهو با داد کامران مواجه شدن
 کامی_بیواش چتونه؟ قلبش
 فاطمه یه چشم غره بهش رفتو:
 من_والا نترس قلبش خراب نمیشه
 کامران ناراحت بهم زل زد منم با بچه ها رفتم پاسور بازی
 مامان و بابا هم به جمع مامان باباها پیوستن کامرانم مثل بچه ی ادم رفت کنار
 باباحجت
 فاطمه_وای خوبی؟
 من_اوهوم
 هومن_خونه دلش برات تنگ شده بود
 ما_خخخخخخ
 رادمان_بلا دور باشه خواهریم

من_مرسی داداشی
دستارو دوباره پخش کردن و شروع کردیم به حکم بازی کردن....

کامران:

وقتی بچه ها ریختن سرش یه لحظه ترسیدم دوباره خونریزی کنه اما من واقعا نگران خودش بودم و سوگل و فراموش کرده بودم...اما مثل اینکه دیگه رفتارها و نگرانی های من و باور نمیکنن...من اونقدرام بد نیستم که فقط نگران قلب سوگل باشم نشستم پیش باباینا ولی همش حواسم به سمت میز پاسور بود...پیش دختری که داشت باذوق و شوق دستاش و میچید...وقتی باهام مؤدب و کتابی حرف میزنه گرچه شیرین تر میشه ولی واقعا ناراحتم میکنه امروز تو ماشینم باهام سرد برخورد کرد ینی هنوز قضیه اونشب و فراموش نکرده؟ اووووف من که گیج شدم اخه تواین چندروزم ازش دور بودم نمیدونم رفتاراش یدفعه تغییر کرده یا از همونشب همینه؟

سامان_ای بابا

بابا_هههه هنوز خیلی جوونی پسررر

بابا تو مچ انداختن حریف نداشت واقعا پرزور بود فقط یکبار من بردمش که اونم فکر کنم از قصدی باخت....

مامان_ناهار حاضر هههه

بچه ها_اخ جون ناهارررر

همه_خخخخخ

دخترا و پسرا دودن سمت سفره سحر داشت یواش یواش میومد از چهرش معلوم بود چقدر درد میکشه خواستم برم کمکش که گفتم شاید بد برداشت کنه و نرفتم

سحر_اخ

با دو رفتم سمتش:

من:خوبی؟

سحر_اره اره یکم جای بخیم درد گرفت..چیزیم نیست

زیر بغلش و گرفتم و کمکش کردم بریم سر سفره

فاطمه_ا سحر؟!خوبی؟

سحر_اره خوبم...یکمسختمه راه برم

فاطمه_ا.....واایی هومن بدو دیگه ایش یه سس و نمیتونی بریزی؟

هومن_وا الان بهت میدم دیگهههه

مامان_هههه دعوا نکنید بیاید اینم هست

فاطمه سریع سس و از مامان قاپید که باعث خنده ی بقیه شد

بابای فاطمه_دستتون درد نکنه فریده خانوم زحمت کشیدین

مامان_ نه بابا چه زحمتی
 مامان_ سحر_ ولی گفته باشم من از این سَلْمیو رایس کامران خان خیلی شنیدم باید امشب
 درست کنه
 من_ ههه حتما
 ناخودآگاه برگشتم سمتوسحر که دیدم بی تفاوت داره غذاشو میخوره وای چقدر بد شده
 اخلاقش
 سحر:

وقتی مامان گفت امشب کامی غذا درست کنه تو دلم عروسی بود اما به روی خودم
 نیاوردم....
 بعد از خوردن غذا و جمع کردن ظرفا به کمک مامانم رفتیم نشستیم رو مبل...بقیه
 شروع کردن به حرف زدن و منم فقط نگاشون میکردم که متوجه شدم یه دستی از تو
 اتاقم داره تکون میخوره برگشتم دیدم کامرانه...
 کامران:

اوف باید بهش نزدیک بشم دوباره باید رابطمون گرم بشه....یکم که فکر کردم تو
 ذهنم جرقه ای زد...یه بشکن زدم و پریدم بالا
 من_ فهمی_ دممم:

سحر_ اه کتی ولم کن بهش نشون بدم تو فقط بلدی حرف بزنی ها؟چرا؟چرا پس کمکم
 نکردی این مردک و از فاطمه جدا کنم؟من و دست میندازی؟حالا نشونت میدم.
 رفتم یواش تو اتاقش و بهش علامت دادم که بالاخره متوجه من شد و پاشد اومد تو
 اتاق

سحر_ هی_ن کامی تو اینجا چیکار میکنی؟

من_ هی_س بیا بشین

ترس و به وضوح تو چشمات دیدم

سحر_ن نه م من ب برم

داشت میرفت که

من_ سحر!!!؟من که کاریت ندارم چرا از من تو ذهنت دیو ساختی؟

سحر_ نه نه همچین چیزی نیس فقط..

من_ فقط؟؟؟

سحر_ پووووف اوکی بگو

و اومد رو تخت کنارم نشست

من_ اوووم یادته یه قولی بهت دادم؟

سحر_ چه قولی؟

من_ نهچ مگه چندتا قول بهت دادم!؟

سحر_ ا اذیت نکن کامی بگوو

من_ اوکی اوکی جداکردن رادمان و فاطمه از هم

سحر یهو از جاش پرید
 _نه نه اصلا رادمان ادم خوبیه من نمیخوام اونا از هم جداشن
 ای بابا این که نظرش عوض شد.. اوف بهتره واقعیت و بگم
 من_سحر؟
 سحر_هوم؟
 بلند شدم رفتم سمتش که وسط اتاق ایستاده بود
 من_چرا بامن اینجوری شدی؟
 هی من میرفتم جلو و اون میرفت عقب
 سحر_چ_چجوری؟
 من_سرد
 انقدر راه رفتیم که بادیوار پشتش برخورد کرد و چسبید بهش موهای بازو بلندش رو
 دیوار پخش شده بود
 سحر_نه نه نه م من سرد نیستم
 من_سردی
 سحر_نیستم
 من_پس چرا قبلا رفتارت بهتر بود؟
 سحر_خو خب بابام اینجاس نمیتونم باهات گرم بگیرم
 من_پس چرا بابقیه انقدر راحتی؟
 سحر_اه کامران یه جا وایا دیگه میخوای بیای تو حلق من؟
 خندم گرفت از این همه بلبل زبونیش بااینکه ترسیده بود لی بازم زبونش کوتاه نمیشد
 من_اره میخوام بیام
 یه لحظه دلم خواست اذیتش کنم چشمام و خمار کردم و تو صورتش میچرخوندم نوک
 بینی هامون به هم چسبیده بودو گردی چشمای سحر کم شده بود...وای انقدر بهش
 نزدیک شدم که خمار خمار شد
 من_سحر؟
 سحر_ها
 گرمی بخار دهندش تو صورتم خورد و سستم کرد هیچی دست خودم نبود
 من_دوس...
 _تق تق
 با صدای در از جا پریدیم از هم فاصله گرفتیم و سحر دست و پاش میلرزید
 من_اروم باش سحر
 سحر_ن نمیتونم ب ببخشی...
 _سحر؟سحرر من اومدم تو
 محدثه در و باز کرد و اومد تو
 محدثه_ای وای کامی تو اینجا چیکار میکنی؟

یه آن متوجه شدم که سرش و انداخت پایین و اییی لپاشووو گل افتاد عزیزممممم... ای
 وای بسه دیگه خودت و جمع کن انقدر قربون صدقش نرو خجالت داره هنوز چهل
 نامزدتم نشده... با ناراحتی گفتم
 من_ چیزی میخواستید بگید؟
 سحر_ _____ن؟
 اوا دیگه انقدرم کتابی نشو کامی
 من_اره تورو میگم چی میخواستی بگی که صدام کردی؟
 سحر_هیچی
 ناراحتی رو به طور واضح توی چشمش دیدم خیلی ناراحت شدم که اینجوری رفتار
 کردم
 سامان_بالاخره چی میخوریمم
 نگاهم و از پشت به سحر دوختم که لنگون لنگون میرفت سمت مامانش
 من_پیتزا
 برگشت سمتم و با دو اومد بغلم کرد و لپمو بوسید
 سحر_ و آآآای عاشقشتمممم کامی جووون من بردمممممم
 من_ههههههه
 فاطمه و محدثه چشم غره ای به سحر رفتن و رفتن حاضر شن
 سحر هنوز رو پام نشسته بود و به فاطمه و سحر نگاه میکرد... اصلا دوست نداشتم
 صدایش کنم تا ازم دور شه وای من چم شده؟ حتما بخاطر قلب سوگلمه اره دیگه من
 بهش حس دارم چون قلب سوگل زندش کرده چون احساساتش از درون قلب
 سوگله.... خودمم به این حرفام اعتمادی نداشتم...
 سحر_ من چی بیوشم؟؟
 و دستاشو به صورت بچگونه ای زد زیر چونش
 من_یه مانتوی مشکی
 سحر باتعجب برگشت سمتم.....مانتو!!!؟!! من گفتم مانتو!!!؟ عجباً اخه مانتو اونم اینجا
 اصلا چرا برا این غیرتی میشی
 سحر_مانتو_____تو؟؟؟؟!!!!!!؟؟
 من_نه لباس زیر
 از رو پام بلندش کردم و رفتم از خونه بیرون....یکم تو ماشین نشستم و بعد رفتم تو
 من_هنوز بچه ها نیومدن؟
 هستی خانوم_نه دارن حاضر میشن
 من_راستی پدر کو؟
 هستی خانوم_رفته با اقا محمد بیرون
 من_شمام بیاید
 هستی خانوم_نه نه ما معدمون با پیتزا جور نیست نوش جونتون

سحر_بریم_____ممام
 برگشتم سمتش تا بگم بریم که بادیدنش دهنم یه متر باز موند
 سحر_هوی قورتم دادیییییی
 هستی خانوم_اوا خدا مرگم بده الا بابات ببینت میکشنت
 سحر_نیست که زود میایم...باتوام هنوز داره نگاه میکنه بچه پرووو
 فاطمه_سحر بااین میخوای بیای!!؟
 هنوز نگام روش بود یه لباس زیر رنگی که بندی بود و پشت گردنش بسته بود
 موهاشم پریشون دورش ریخته بود و یه رژ بنفشم زده بود...
 من_تا سه میشرم لباسات و عوض میکنی.....
 سحر_به توچه؟
 من_چی؟
 سحر_به توچه مربوطه؟
 هه راست میگفت به من چه زیادی حساس شدم حتی کتی هم اینجوری میرفت لب
 ساحل
 محدثه_هر جور راحتی گلم...میریم فست فودی لب ساحل دیگه؟
 من_او هوم
 عصبانیتیم و نمیتونستم کنترل کنم دستام میلرزید از خونه زدم بیرون تو ماشین منتظر
 بچه ها شدم
 هومن_ا به موقع رسیدیم؟بیا اینارو بزار تو ماشین
 من_این دیگه چیه؟
 رادمان_زیر انداز و نوشابه و...
 سامان_مثل اینکه خانوما هوس کردن لب ساحل بشینن پیتزا بخورن
 من_اوکی بده من
 رادمان_ای مامان کمرم میدونی تا کجا رفتیم سفارشارو بگیریم؟
 من_کجا؟
 هومن_میدون تقسیم
 یه دفعه کلم و اوردم بالا که باعث شد بخوره به سقف ماشین
 من_اخخخ
 سحر_اوا پیشد؟
 برگشتم سمتش عینکش و آورده بود نوک بینیش و بهم نگاه میکرد...با عصبانیت
 برگشتم سمت پسرا که دیدم مات و مبهوت نگاش میکردن
 یه دونه سیب برداشتم و پرت کردم سمتشون که خورد تو کله هومن
 هومن_ایی چرا میزنی؟
 من_بریم دیگه
 رادمان_ههههه بریم غیرتی

نشستیم تو ماشین و راه افتادیم تو راه همش چشمم روش بود پوست برنزه روشنش و
هیكل ظریف و خوشگلش تو اون لباس خودنمایی میکرد
سحر_ دوس داری اهنگ بزاری؟
دستم و گذاشتم رو دکمه و پلی کردم
اولین اهنگ از نصفه ی همون اهنگی که عاشقش بودم پخش شد:
بوقنایمی میام کنار خونه همون وقتایی که دارم به—....
زدم جلو اهنگ بعدو همشون باهم خوندن:
_هوووووو...تکون بده او او تکون بده بدن و تکون بده او او تکون بده بگو بهم تنگ
شده واسم بگو دلت کسی اومد جلو بگو بره هنرت و به من نشون بده..همه ی پسرا تو
کفتن تو نخ دامن و پیرهنتن
منم که دنبال جیگرتم تو دلم مونده بود اینو بگم تکون بده او او تکون بده.....
من رسیدیم
همگی پیاده شدیم چشمام همش دور و اطراف میچرخید که کسی نگاش نکنه وای اخه
به توجه کامییبی؟؟
رادمان_ ما میریم پیتزا بگیریم شما دخترام برید لب ساحل زیر انداز و
بندازیدوبنشینید
دختر_ اوگویی
من_میگما نمیشه که این سه تارو بفرستیم تنها من باهاشون میمونم شما برید
سامان_ هههه باش...
بعد یواش در گوشم:
سامان_ برو برو نخورنش
اومدم بزمنش که در رفت
من_ بریم
سحر_ ما بلد بودیم از پس خودمون بریایما
فاطمه_ وَاَلَا
من_ حالا من و نزنید ضرر نداره که.. بریم بریم
راه افتادیم و با یکم فاصله از دریا نشستیم رو زیر انداز
فاطمه_ وَاَاَی پاشید بریم صدف جمع کنیم
سحر_ من که اصلا حال ندارم تازه زخمم یکم درد میکنه همینجا میشینم
محدثه_ راست میگه من میام بریم
با هم پاشدن رفتن چندتا پسر و پشتمون دیدم که به کمر لخت سحر نگاه میکنن پوووف
دیگه الانه که برم بزمنشونا
سحر_ کامییبی؟؟؟
من_ بله؟
سحر_ بولشت داری؟

من_وای یادم رفت بیارم... بیخشید
 سحر_نچ اشکال نداره فقط یکم خستم میتونم رو پات بخوابم؟
 من_اره عزیزم
 روی پام دراز کشید و چشماش و بست... ناخودآگاه دستم و روی سرش کشیدم و نازش
 کردم..
 سحر:
 همش حرف اخرش توی اتاق تو ذهنم تکرار میشه اه لعنتی فاطمه جان اخه وقت
 اومدن بود؟ حرف نصفش و مثل پازل تموم کردم
 _دوست دارم
 داشت میگفت دوست دارم وای خدایا شکر
 کامی_هی وات؟؟؟
 چشمام و باز کردم کامی داشت باچند تا پسر حرف میزد ای وای سریع خودم و جمع و
 جور کردم حالا خوبه من اولین نفر لخت توی ساحل نیستمم
 کامی_به چی نگاه میکنید؟ کربیی؟
 پسر_به این اندام سـ*ک*...
 کامران کنترلش و از دست داد و پاشد یه مشت زد تو صورت پسر که همشون در
 رفتن
 کامی(با داد)_پاشو یه چیزی تنت کن
 اما من فقط گریه میکردم
 کامی_دِ پاشو با توام
 من(باگریه)_با باشه..
 یکم گذشت که یادم اومد من که لباس نیوردم
 من_کا کامران؟
 کامی_هان؟ پس چرا...
 من_خب لباس نیوردم
 کامی_پوووف اخه داری به کی لج میکنی
 سوبشرت مشکیش و در آورد و داد بهم
 کامی_بگیر تنت کن
 ازش گرفتم و پوشیدم
 کامی_الا میام
 و رفت وای من و اینجا تنها گذاشت میترسممم.....چندمین بعد با یه شلوار طوسی
 اومد
 کامی_بیا
 من_این چیه؟
 کامی_توداهات ما بهش میگن شلوار

من_ داهاتی خودم میدونم از کجا اوردی؟؟
 کامی_ مطمئن باش نذر دیدم..
 من_ مسخره
 شلوار و ازش گرفتم. و پوشیدم
 من_ ووووووی چقدر گشادههه
 کامی_ دیگه شرمنده سایزم بود
 ابرو هام رفت بالا
 من_ شلوار تو؟
 کامی_ پ ن پ شلوار غضنفر
 رادمان_ حالا دعوا نکنید بیاید پیترزا بخورید
 فاطمه_ اخ جووون گشمنه
 رادمان_ عشقم الا ناهار خوردیم
 فاطمه_ ایش خب گشتم شد
 سامان_ بیا بخور خواهریم نوش جونت
 محدثه_ ندا تون چدد شدفجم تردیم
 سامان_ وای صدفاشووو
 من و فاطمه_ خخخخخخخ
 و شروع کردیم به خوردن پیترزا... خلاصه جاتون خالی نفری یه پیترزا رو تموم کردیم
 من_ اخیش کامی جون همیشه بباز باشه؟
 کامی_ ا؟ همش من ببازم؟ سریع بعدی مهمون شماییم
 من_ هههه خنده دار بود من عمرا ببازم
 کامی_ حالا میبینیم
 فاطمه_ ووووی شیم سلمیور ایس داریم
 رادمان_ ای شکمووووو
 من_ اگه نسوزه
 کامی_ داری بایه اشپز درجه یک صحبت میکنیا خانوم
 هومن_ وای سلمیو رایس دادام عالیـــــــــه
 کامی_ ههههه
 دیگه ساکت شدم و نخواستم بحث و ادامه بدم
 سامان_ اخییییش الا یه خواب راحت میچسبه
 من_ حالا خواب ماب و بیخیل بریم خونه تا ددیم نیومده
 کامی_ نخیر اتفاقا وای میستیم ددیتون بیاد سرو وضعتو نشونش بدم
 من_ هین کامی نکنیاااا بیچاره میشم
 کامی_ میگمم
 همچین اخمی کرد که دلم غش رفت

رفتم جلوتاخوادم و براش لووس کنم
 من_کامی ژوونمممم
 یه عالمه گونش و بوسیدم تاخندش گرفت
 کامی_ههههه سحررر
 من_نگیا
 کامی_ههه ولم کن
 من_اول قول بده نگی تا ولت کنم
 برگشت سمتم و با اخم نگام کرد
 من_گازت میگیرما
 کامی_میتونی؟
 من_خب مع....

فاطی_پاشید پاشید بریم بسه
 محدثه_بوشه حالا چرا عصبی ای
 فاطی_اه بابا بابااینا دارن میان
 من_چییبی؟

فاطی_بله
 با التماس برگشتم سمت کامران
 کامی(بالبخند)_نمیگم
 من_ووووویی مرررسی
 رادمان_نمیاید؟

همه با عجله بساط و جمع کردیم و راه افتادیم سمت خونه
 ضبط:

_بیشتر از تموم دنیا تورو میخوام تا ابد تنهای تنها تورو میخوام...توهوای تازه ی فصل
 بهاری باخودت خوبی و خوشبختی میاری...من چقدر دوست دارم چه عاشقانه اونقدر
 تو خوبی که خدامیدونه میمونم پیش خودت تا بی نهایت دنیامون پر میشه از عشق و
 محبت...عطر تن تو رسیدن تو من دلم و خوش میکنم به دیدن تو..دارم به چشمت
 وابسته میشم چی بهتر از اینه که تو بمونی پیشم.....

از ماشین که پیاده شدیم جلوی در ماشین بابااینا پارک بود
 من_یا امام حسین بدبخت شدم
 کامی_اروم باش تو که این لباسا تنته نمیبینه
 من_ولی میترسم
 فاطی_خو انقدر استرس نداشته باش لو میری

کامران:

فاطمه دست سحر و گرفت وماهم پشتشون باهم وارد خونه شدیم

ما_سلام
 سحر_مامان!!!!!! کجا؟
 هستی_زود حاضر شو باید برگردیم
 من_چه عجله ایه؟
 هستی_دیگه بهتره بریم
 علی_سحر بدو
 سحر_تند تند بهم سر بزنید ددی
 علی_اونوقت ینی چی؟
 سحر_ینی من هیجا نمیام
 هستی_سحر رر
 علی_تو غلط کردی دختره ی...استغفر الله
 من_لطفا لطفا نزنید
 شق_
 سحر_آی
 و افتاد روی زمین
 هستی_سحر؟ سحر؟ سحر
 و جیغ های پشت سر هم...هیس کامران تو اروم باش تو محکم باش اون فقط از هوش
 رفته
 علی_سحر سحر بابا چشمت و باز کن.....یه لیوان اب بدین
 مامان سریع رفت و یه لیوان اب آورد
 فاطمه و محدثه ای وای سحر؟
 دوباره نه دوباره نه....اخ دلم میخواد بزنم لهش کنم مردکه...نچ حیف که بابای حیف
 که بابای...اه بابای کی خب این بهتره....حیف که بابای ابجیمی...ابجی؟
 سحر_م من نمیام من نمیام
 به هوش اومد و داد میزد
 هستی_باشه باشه دختر که خوشگلم اروم باش نمیریم
 یکم تو بغل مامانش اروم گرفت
 بابا_علی اقا میگم یکم دیگه بمونید این دخترم تازه عمل کرده نمیتونه سفر کنه.
 علی_پووووف
 نگام رفت رو سحرینا مامانش هی میخواست سوییشرت من و در بیاره سحر هی
 پافشاری میکرد
 هستی_این و در بیار گرمت شده
 سحر_هیس مامان گیر نده بابا میبینه لباسام و
 هستی تا این و شنید دیگ گیر نداد و سحر و برد تو اتاقتش
 چند لحظه رو کاناپه نشستیم که:

هستی_جی_____غ

سحر_جی_____غ

هممون هجوم بردیم سمت اتاق

علی_چیشد؟

من_حالتون خوبه

نگاهم و تو بدن سحر چرخوندم ولی چیزیش نبود فقط علائم ترس تو صورتشون موج

میزد

من_سحر؟_چیشده؟_هستی جون؟

هستی خانوم به یه گوشه اشاره کرد

برگشتیم اون سمت اما هیچی نبود

سحر_سو سو سوسک

بعد هر جفتشون دوباره جیغ زدن اما جمع ما از خنده منفجر شد

رادمان_وای وای خدا

فاطمه_سوسک خخخخ

محمد_ههههه خدایا نگاشون کن

علی_ای بابا زهرمون ترکید

من_هههههههه از از سو سوسک می میترسی؟_هههههههه

سحر_ای دررررررد اخه خنده داره؟

هستی_ا بسه دیگه

همه ساکت شدیم یه نگاه بهم کردیم و دوباره خندیدیم.....

من_خب پس منم برم سمت آشپزی

مامان_هههه برو پسرم مواظب باش

من_چشممم

یه بوسه روگوش زدم و دویدم سمت آشپزخونه...زیر لب اهنگ زمزمه میکردم و

مواد لازم برای درست کردن خورشت قرمه سبزی و آماده میکردم

من_چه شیرین میشه رویایی که با اسمت شروع میشه...جهان کوچیکه وقتی که

باعشقت روبه رو میشه...جهان کوچیکه وقتی که تو قلبت جای من باشه...بزار اغوش

ارومت فقط رویای من باشه رویای من باشههه

سحر_نسوزونیییی

من_وای باز این اومد

سحر_هههه دلتم بخواد یه همچین سر آشپزی بالاسرت میاد..

زیرلبم:اره خب سر آشپزکوچولو

سحر_چیزی گفتی؟

من_نوووچ

سحر_ای ای چشم اییییی ماماان؟؟؟؟

من_میاماآآ
 سحر_ووی ووی مامان
 _ههههههه
 ۴ساعت بعد:.....
 من_شام حاضر ههههههه
 دخترا_هوووووراآآآآ
 و همه خندیدیم و مشغول خوردن شام شدیم...موقع شام همه همش از غذام تعریف
 کردن ولی از کسی که دوست داشتم تعریف های زیادی بشنوم فقط یه تعریف شنیدم
 فاطمه_وای دمت چیز کامی چسبید
 من_اره چسبش زیاد بود
 پسرا و دخترا_خخخ
 پسرا پیش خودشون یک دو سه ای گفتن:
 پسرا_حالا وقت چیه؟
 سحر_پاسووورررر
 پسرا_نهههه
 فاطمه_خوآآآ
 پسرا_نههه
 مامان_ظرف شستن
 ما_هههه
 پسرا_اه تانگووو
 محدثه_هووراآآ تانگوووو
 پاشدیم ظرفارو جمع کردیم و جوونا جمع شدیم تو سالن تا بزرگترا بیان
 شهلا_اخیش تموم شد جمعیت زیاده
 مامان_دستتون درد نکنه زحمت کشیدین
 شهلا_این چه حرفیه
 ما_خب حالا پاشید برقصید
 هستی_چی؟
 مامان_ههه راست میگن پاشید یکم تانگو برقصید غذاهم هزم شه
 شهلا_اخه
 محمد_عزیزم افتخار میدی؟
 شهلا_ها؟
 محمد_برقصیم؟
 شهلا_هههه باشه
 اولین افراد بلند شدن و با اهنگ کلاسیکی که گذاشتیم شروع کردن..
 بعدش مامان بابا و بعدش مامان بابای سحر...همه داشتن میرقصیدن

رادمان_ عشقم برقصیم؟
 فاطمه_ او هوم
 و بلند شدن
 سامان_ خانومم پاشو پاشو که نوبت ماست
 محدثه_ ایول بریم بترکونیم
 همه داشتن میرقصیدن و ماهم از این جو لذت میبردیم که:
 هومن_ اجی جونم بهم افتخار میده
 آی آی هومنه...
 سحر_ معلومه
 پاشدن رفتن و من باحسرت نگاشون میکردم که هومن چشمک زد بیا
 سحراز زیر دست هومن رد شد و یدفعه من دستش و گرفتم و شروع کردم باهانش به
 رقصیدن... هومنم رفت اهنگ و عوض کرد و یه اهنگ لایت و عاشقونه گذاشت
 سحر_ اههههم خیلی بدی
 من_ینی نمیخواستی به من افتخار بدی؟
 اروم نزدیک گوشم شدوگفت:
 نهههه
 طوری که نفساش لاله‌ی گوشم و بازی میداد رفت عقب و مشغول رقص شد
 من_دلت میاد؟
 سحر_ چرا؟
 من_بامن اینکارارو بکنی
 سحر_چیکار کردم مگه
 من_هی—ش تو افسار منو گرفتی دستت و به من امر و نهی میکنی تو من و رام
 کردی
 سحر_وا کامران؟مگه تو حیوونی
 با اخم سرم و بهش نزدیک کردم و لاله‌ی گوشش و گاز گرفتم
 سحر_آخخخ
 همه برگشتن سمتمون
 سحر_ام چیزه چرا پام و لگد میکنی کامی
 من_بیخشید!؟
 یه لگد محکم زد به پام که اخم درومد
 من_ای
 سحر_او هووووممم
 دوباره همه ساکت شدن و به رقصیدن ادامه دادن:
 _نفسات عشقه خندهات جونه تو چشات انگار نم نم بارونه تو که باشی دلم ارومه تو
 که باشی دلم ارومه.....بامن بمون تتبجز تو هیچکس و نیینم بامن بمون تا صدات کنم

کتی_ تو بخرش
 من_ چرا تونمیخری؟
 کتی_ من میخوام لباسم تو چشم باشه که فری و حرس بدم
 من_ ههههه دیوونه
 بعد از خرید اون من یه کتونی سفید باگلای قرمز خریدم البته با کیف ستش کلا تیپ
 من همش یکدست بود... و اما کتی:
 یه لباس پشت گردنی تا بالای روش
 که نارنجی بود با کفش پاشنه ده سانتی قرمز و کیف ستش
 حالا بسه دیگه برید سراغ اون یکیا:
 محدثه:
 من_ ووووویی سامی ژون اونو
 به تاپ شلوارک طوسی ای که تاپش نیم تنه بود و عکس یه خرگوش صورتی روش
 بود اشاره کردم
 سامان_ قشنگه عزیزکم اون و میخوای؟
 من_ او هوم
 سامی_ بدو بریم بخرش
 رفتیم تو مغازه و تاپ شلوارک رو خریدیم بعد خرید یه کیف و کفش ست صورتی برا
 من و پیرهن طوسی و شلوار لی برای سامان رفتیم به یه کافی شاپ.... حالا برید
 سراغ فاطمه
 فاطمه:
 رادمان_ خب بیا این مغازرم ببین خانوم سخت پسندم
 من_ اوکی
 وارد مغازه شدیم و اییییی یه تاپ دامنه لی توجهم و جلب کرد
 من_ رادییییی؟؟؟؟
 رادمان_ هاآآآ چیشد خوبی؟؟
 من_ ها؟؟؟؟
 رادمان_ ببخشید عزیزم ترسیدم چون دل رادی؟؟
 من_ اون و موخام
 رادی_ اوووو خیلی لختیه
 من_ نخیرم اصنم نیس من میخوام
 رادی_ اوف باش پدر سوخته همون و میخرم گریه نکن
 من_ هوووورا رادی خودممی
 و لپش و کشیدم که خندش گرفت بعد از اونم یه دست کیف و کفش لی خریدم و رادمانم
 کت تک سرمه ای با شلوار لی مشکی... و تیشترت طوسی
 کلا باهم ست کرده بودیم

سحر:

من_اوووف بالاخره تموم شد بریم سرقرار
 کتی_وای حال ندارم
 من_جییییغ بدوووو
 با دو رفتیم سر همونجایی که هومی قرار بود بیاد دنبالمون یکم نشستیم رو صندلی که
 صدای بوق ماشینی از جا پروندمون
 من_هیــــــــــــــــــــن خدا مرگت بده مرتیکه اخه کی به تو گواهی ن.....
 با دیدن شخصی که تو ماشین بود حرف تو دهنم ماسید
 کتی_وای کاآامییی؟بیاکمک توروخدا
 کامی_اوکی.....خووووب میگفتید خانوم.. گواهی نامه چی؟؟
 من_اوم خب چیزه
 کتی_حالا اول بریییممم
 رفتیم سوار شدیم اخ خدا خیرت بده کتی جون قربون اون زبونت
 کتی_خب چیشد تو اومدی مگه هومن کجاس؟
 کامی_رفت خرید سپرد من بیام دنبالتون
 من_تو خرید نکردی؟؟؟؟
 کامی_نچ
 من_پس کی میخوای خرید کنی؟فرداشب عیده هاا
 کامی_فردا
 من_اها
 رسیدیم خونه،همه طبق معمول دور هم جمع بودیم بزرگترا باهم رفته بودن خرید
 فریبرزم شده بود رانندشون خخخ
 مامان_خب چی خریدید؟
 من_الا میرم میوشممممم..
 با کتی رفتیم تو اتاق و لباس عوض کردیم
 کامران:
 خب الا معلوم میشه لباس چی بخرم هههه...چند دقیقه گذشت که رادمانینا هم اومدن
 اما سحر و کتی هنوز تو اتاق بودن
 مامان_سحر_سحرررررر بدو دیگه
 سحر_اومدم
 دهن من همراه در اتاق باز شد و سحر تو چارچوب ظاهر شد بایه پیرهن استین کوتاه
 سفیدبا گلای صورتی و قرمزرز ▪ ♥ □ □ □

سحر_چطوره؟

هستی_خانوم_خیلی خوشگله عزیزم...مبارکت باشه

علی_اقا_اره خیلی قشنگه
 مامان و بقیه_قشنگه مبارکت باشه
 سحر_مرسی مررسی
 و منتظر زل زد به من...اما من همونجور مات نگاهش میکردم تا بالاخره دیدم خیلی
 زایه‌ام:
 من_اره خیلی زیباس مبارک باشه
 یه لبخند پسرکش زد و گفت:مقسی
 کتی_منم اومدممممم
 هممون با دیدن کتی تعجب کردیم یه لباس پشت گردنی نارنجی که به زور تا رونش
 میرسید....من و هومن و فریبرز از عصبانیت قرمز شده بودیم ولی مطمئنم قرمزی
 من کاملاً معلومه چون من خیلی سریع قرمز میشم. .
 فری_کتی!!!!
 کتی_اوجله نه؟
 فری_لج میکنی؟
 کتی_نه لج؟من!نهههه
 هومن_کتی تو و فری دعوا کردید؟
 کتی_نه
 فری_بله یه جروبحثی کردیم اما فکر نمی‌کردم انقدر لج کنه
 فاطمه_زیادم بد نیست...
 ماسه تا با عصبانیت برگشتیم سمتش که بیچاره ترسید:
 فاطمه_واه واه کتی لباس از این بدتر نیووووود؟؟؟؟
 که با این حرفش همه خندیدیم...
 فری_قربونت برم برو لباست و عوض کن فردا میریم پیش میدیم
 کتی_اما من اینو دووووست
 فری_فکرشم نکن
 من_کتی راست میگه دیگه
 کتی با گریه رفت تو اتاق و فریبرزم دنبالش رفت تا منت کشی کنه
 سحر_خب حالا نوبت شماهاست باشید ببینم...بعد یکساعت همه لباساشون و پرو
 کردن و ماهاهم از شون تعریف کردیم.
 فاطمه_وااییی شام چیه؟؟
 مامان_ماکارانی
 سحر_اخ جووووون
 هستی_ههه سحر خیلی ماکارانی دوست داره
 مامان_هههه الان دیگه آماده میشه
 محدثه_چند دقیقه؟

سحر_ دلت میاد شورتم و خط خطی تُنی؟

وای دلم ضعف رفت بر اش

من_ نکن

سحر_ همچنین

سس از دستم افتاد و بی تفاوت رفتم سمت مبل اعصابم بهم ریخت اگه یکم دیگه میموندم حلو مامان باباش بوسش میکردم... اوا کامی تو چته؟ تو که همچین ادمی نبودی... هیچکس نمیتونست تورو به این روز بندازه... هیچکس نمیتونست تورو وسوسه کنه به هوس... اما من یه حس دیگه ای دارم این هوس نیست فهمیدی؟... از کجا معلوم؟.. هوس نیییییست خفه میشی وجدان جون؟... یه من چه خود دانی... افرین... اه اه اه از وجدانم شانس نیاوردیم همه شدن ضد من...

محدثه_ بچه ها بیاین پاسووورررررر..

فاطمه_ اره از اونروز تا حالا بازی نکردیم....

من_ اما من بازیه دوبه دو رو ترجیح میدم....

بچه ها_ دوبه دووو!!!!!!!؟؟؟

من_ بعلهه...

سحر_ حالا چی بازی؟

من_ اومممم.. نون بیار کباب ببر

محدثه_ موافقممممم

فریبرز_ خ— ب برو بچ بای بای

ما_ ا کجااااا

فری_ ماموریت زنگ زدن باید برم

من_ نچ اوکی حیف شد

هومی_ ارتاز همیخواستیم بازی کنیم

فری_ بیخیل باشه برا بعد بای

ما_ بابای

محدثه_ خب جفتا باهم

من_ خب ماها که جفت نداریم

هومی_ اره جفت کتی هم که رفت

فاطمی_ خب ۴ نفرید تقسیم شید دیگ

سحر_ خ... خیله خب.. من و هومی باهم کامی و کتی هم باهم

من_ چیه میترسی بامن بازی کنی؟

سحر_ هههه باحال بود از تو؟

من_ پس بامن بازی کن

معلوم بود برا اینکه کم نیاره گفت باشه ولی تردید تو وجودش بود

سامان_ شرطی

من_ ایییول عالی شد
 سحر_ باتعجب بهم نگاه کرد و نیشخندی زد خخخ الا پیش خودش میگه من میبرمت
 خوشحال نشو
 کتی_ خب هومی شرطت چیه؟
 هومی_ میگم حالا
 من_ پیس.... هومی
 هومن_ هوم؟
 من_ بیا

هومی بدو اومد پیشمون ما پسرا گرد شدیم و نقشه میکشیدیم اخرشم چیزی که دل
 هممون میخواست و شرط کردیم... دخترا هم تا این وضع و دیدن جمع شدن و ادای
 مارو دراوردن که باعث خنده ی ما شد
 مامان_ خب بچه ها ما داریم میریم پیاده روی کی میاد؟
 محدثه_ ما داریم بازی میکنیم
 مامان_ باش پس مارفتیم فعلا
 ما_ بای
 بابای سحر_ حواست و جمع کن
 یه اخمی کرد و رفت بیرون..
 سحر_ خب شرطتون چیه؟
 رادی_ نمیگیم که
 محدثه_ پنی چی؟
 کتی_ این جر زنیه

سامی_ کی میگه؟

محدثه_ من

و دست به کمر شد سامان یکم تو جاش تکون خورد و گلوش و صاف کرد...

سامی_ ا خب راست میگه دیگه جر زنیه

رادی یکی زد پس کله سامان:

سامی_ اخ

رادی_ خـاک تو سر زن ذلیلت

فاطمه_ شرط چیه رادمان

و دولا شد دست به کمر جلو صورت رادمان و با عصبانیت نگاه کرد..

رادی_ ها؟ هی هیچی بخدا برو عقب میگم بهت گلم نیاز به خشونت نیس که

سحرو کتی_ ههههه

من_ اه مسخره ها بازیه دیگه شرطم نمیگیم

سحر_ به دررررک

- ما_شرطتون؟ □
- دخترا_بازیه دیگه شرطم نمیگیم □
- و باحالت مسخره ادامو در آوردن
 - هومی_اوکی شروع ▶
 - سامی_بیا جلو ببینم
 - محدثه_اروم بزنی
 - سامی_هههه چششششم
 - رادی_خب بده بینم دست و ☺
 - فاطمی_ایش بخدا اگه محکم بزنی به پیام میگم
 - رادی_هههههه ای خدا
 - من_بیا
- سحر_بگیر فقط یوازشش دستای ظریفم حساسهههه منم که حساس
- من_او هو ناخونات نشکنه
- سحی_نگران نباش عزیزم
- هومی_کتی همچین دستات و سرخ کنمممم.....
- کتی_وووویی دلت میاد؟؟من که اجی گلتم انقدر دوست دارم
- هومی_بیاجلو بیا جلو انقدر زبون نریز
- همه مشغول شدیم و ساکت بودیم ولی فقط جیغ دخترا درومده بودو ما گاهی میخندیدیم
- محی_اییییییییی بیشوور دارم برات
- سامی_اوه اوه اوه غلط کردم
- محی_بیشتر بکن ☹
- سامی_چیو!؟
- محی_ااا سامان خیلی بیشوری
- سامی_هههههه
- کتی_هوم_____ن اگه به فری نگفتم
- هومی_بگوووووو ایششش
- بقیه_هههههه
- سحر_حالا نوبت ماست
- کامی_ا من فکر کردم نوبت دوغ
- سحی_نمکدووون
- رادی_خانوم خوشگلممم
- فاطمی_خر نمیشم همچین بزنت
- رادی_ایش
- فاطمی_لووووووس

- کتی_ بده من اون دستتو □
 هومی_ نمیتونید مارو بزنیند □
 سحی_ هه معلوم میشه □
 دوباره شروع کردیم... دخترا سه بار اومدن دستمون و بزنین که جا خالی دادیم.... بازی پنج دور بود... دیدم محدثه داره هق هق میکنه با تعجب برگشتم سمتش که بدون سحر کوبوند به دستم....
 سحر_ هورآآآآآ زدمت □ □
 من_ ایییی محی توروحت □
 محدثه_ وای ب من چه □
 من_ حواسم و پرت کردی فکر کردم داری گریه میکنی □
 همه_ ههههههه □
 سامان_ خوشحال نشو اجی جوون چون ما بردیم ☺
 محی_ تو رورورتون □
 کتی_ خیلی بیشعورید □
 کامی_ وا کتی به ماچه شما عرضه ندارید □
 سحر_ اقای با عرضه حالا شرطتون چیه؟ □
 رادی_ خب دیگه اون و هرکی باید به جفت خودش بگه □
 فاطمی_ وای چی میتونه باشه □
 سامی_ زووووود زووووود زووود برید تو یه اتاق. □
 هومی_ خب اره دیگه هر جفتی یه اتاق البته شرط من فرق داره □
 کتی_ چیه؟ □
 هومی_ بایبید یه شب بالشنتو بدی من بخوابم روش □
 کتی_ عمر ررررررا □
 هومی_ این جر زنیه باید بدی □
 کتی_ هوووومیییی من بالشتم و دوس دارم مممم □
 هومی_ ب من چه □
 کتی_ پوووووف اوکی بیشور تلافی میکنم.. □
 سامان:
 من_ پاشو بیا بریم
 محدثه_ کجاآآ
 من_ تو اتاق
 محی_ وا خو اینجا بگید
 رادی_ ا برو دیگه
 من_ بیاآآآآآآآ
 محی_ اوکی

پاشدیم باهم رفتیم تو اتاق....

من_خب بشین

محي_سامی بگو دیگ

من_باش میگم میگما چیزه چایی میخوری؟ □ . □

محي_اه برو بابا من رفتم □ . □

یدفعه دستش و گرفتم و کشیدمش تو بغلم

زبونش بند اومده بود تو شک کارم بود که لبام و چسبوندم به لباش. □

رادمان:

من_ا چرا ناز میکنی ینی تو نمیخوای بدونی شرط چیه؟

فاطی_چراااا ولی خب شما مشکوک میزنید....

من_من رفتم کنجاو شدی بیا

فاطی_رادماااا آن رادیی جووون کجا اومدم بابا

اومد و باهم رفتیم سمت اتاق

من_میشینی؟

فاطی_نه بگو

کنجاو بهم زل زده بود که بعدچنددقیقه صدای اعتراضش گوشم پاره کرد

فاطی_رادم_____اننننن لال شدی؟ □ . □ . □

من_ا بی ادب □

فاطی_او هوم او هوم بگو دیگه □

من_خیله خب شرطمون اینه که شما دخترا باید مارو ببوسید □ . □

فاطی_چییبیی □

دیگه فرصت ادامه دادن پیدا نکرد و داغی لبام و رو لباش حس کرد □ . □ . □ . □ . □ . □ . □

کامران:

من_بریم اتاق؟ □

سحر_خخخ اتاقی نمونده همینجا بگو □

هومى و کتى و دیدم که داشتن ریز به ما میخندیدن □ . □ . □

هومى_هههه باش کتى پاشو بریم تو اشپزخونه □ . □

سحر_نمیخواه بابا ما که مثل اونا لیلی و مجنون نیستیم زود میگن حرفشون رو کامی

جان □

من_اوکی شرط اینه که باید من و ببوسی □

با شک و تعجب نگام کرد □

سحر_هههه دیوونه.. □ . □

من_نمیخوایم؟ □

سحر_خوبی کامران؟ اونا دوس پسر دوس دخترن باشه قبول ولی ما که رابطه ای

نداریم خواهر که برادرش و نمیبوسه □ . □

با حسرت یه نگاه بهش کردم از ناراحتی داشتم میمردم □ خواهر؟ برادر؟ به درک
 سوگلم کجایی □
 من_یس حق باتو...منتظر میشیم که اونا بیان □...و کنارش رو کاناپه نشستم دستاش
 داشت میلرزید...
 سامی_کی میگه؟
 محدثه_من
 و دست به کمر شد سامان یکم تو جاش تکون خورد و گلوش و صاف کرد...
 سامی_ا خب راست میگه دیگه جر زنیه
 رادی یکی زد پس کله سامان:
 سامی_اخ
 رادی_خاک تو سر زن ذلیلت
 فاطمه_شرط چیه رادمان
 و دولا شد دست به کمر جلو صورت رادمان و با عصبانیت نگاهش کرد...
 رادی_ها؟هی هیچی بخدا برو عقب میگم بهت گلم نیاز به خشونت نیس که
 سحر و کتی_ههههه
 من_اه مسخره ها بازیه دیگه شرطم نمیگیم
 سحر_به دررررررر
 ما_شرطتون؟
 دخترا_بازیه دیگه شرطم نمیگیم
 و باحالت مسخره ادامو در آوردن
 هومی_اوکی شروع
 سامی_بیا جلو ببینم
 محدثه_اروم بزنی
 سامی_هههه چشمششم
 رادی_خب بده بینم دست و
 فاطمی_ایش بخدا اگه محکم بزنی به پیام میگم
 رادی_ههههه ای خدا
 من_بیا
 سحر_بگیر فقط یوازشش دستای ظریفم حساسهههه منم که حساس
 من_او هو ناخونات نشکنه
 سحر_نگران نباش عزیزم
 هومی_کتی همچین دستات و سرخ کنمممم.....
 کتی_وووویی دلت میاد؟؟من که اجبی گلتم انقدر دوست دارم
 هومی_بیاجلو بیا جلو انقدر زبون نریز
 همه مشغول شدیم و ساکت بودیم ولی فقط جیغ دخترا درومده بودو ما گاهی میخندیدیم

هوَمی_خب ا ره دیگه هر جفتی یه اتاق البته شرط من فرق داره
کتی_چیه؟

هوَمی_باییییی یه شب بالشتتو بدی من بخوابم روش
کتی_عمررررررررررا

هوَمی_این جرزنیه باید بدی

کتی_هوووومیییی من بالشتم و دوس دارمممم

هوَمی_ب من چه

کتی_پوووووف اوکی بیشور تلافی میکنم..

سامان:

من_پاشو بیا بریم

محدثه_کجاااا

من_تو اتاق

مهی_وا خو اینجا بگید

رادی_ا برو دیگه

من_بیااااااااااااااااا

مهی_اوکی

پاشدیم باهم رفتیم تو اتاق....

من_خب بشین

مهی_سامی بگو دیگ

من_باش میگم میگما چیزه چایی میخوری؟

مهی_اه برو بابا من رقتم

یدفعه دستش و گرفت و کشیدمش تو بغلم

زبونش بند اوومه بود تو شک کارم بود که لبام و چسبوندم به لباش.....

رادمان:

من_ا چرا ناز میکنی ینی تو نمیخوای بدونی شرط چیه؟

فاطی_چراااا ولی خب شما مشکوک میزنید....

من_من رقتم کنجکاو شدی بیا

فاطی_رادماآآن رادیی جووون کجا اوادم بابا

اومد و باهم رفتیم سمت اتاق

من_میشینی؟

فاطی_نه بگو

کنجکاو بهم زل زده بود که بعدچنددقیقه صدای اعتراضش گوشم پاره کرد

فاطی_رادم_____انننن لال شدی؟

من_ا بی ادب

فاطی_او هوم او هوم بگو دیگه

من_ خيله خب شرطمون اينه كه شما دخترا بايد مارو ببوسيد
 فاطمی_ چيبيبي
 ديگه فرصت ادامه دادن پيدا نكرد و داغی لبام و رو لباش حس كرد.....
 كامران:
 من_ بريم اتاق؟
 سحر_ خخخ اتاقی نمونه همينجا بگو
 هومی و كتی و ديدم كه داشتن ريز به ما ميخنديدن
 هومی_ هههه باش كتی پاشو بريم تو اشپزخونه
 سحر_ نميخواد بابا ما كه مثل اونا لیلی و مجنون نيستيم زود ميگن حرفشون رو كامی
 جان
 من_ اوکی شرط اينه كه بايد من و ببوسی
 با شك و تعجب نگام كرد
 سحر_ هههه ديوونه..
 من_ نميخوايم؟
 سحر_ خوبی كامران؟ اونا دوس پسر دوس دخترن باشه قبول ولی ما كه رابطه ای
 نداريم خواهر كه برادرش و نميوسه
 با حسرت يه نگاه بهش كردم از ناراحتی داشتم مي مردم خواهر؟ برادر؟ به درك سوگلم
 كجایی
 من_ پس حق باتو... منتظر ميشيم كه اونا بيان.... و كنارش رو كاناپه نشستم دستاش
 داشت ميلرزيد...
 معلومه داره ديوونه ميشه فقط دليلش و نميدونم...
 سامی_ بريم بيرون؟
 سحر_ اومدين؟
 رادی_ پس با انرژي ای باور نكردنی
 و يه خنده ی باحال كرد قیافه ی فاطمه و محدثه توجهم رو جلب كرد
 تعجب كرده بودن و به يه جا خيره شده بودن
 من_ دخترا خوبيد؟.....
 سكوت.....
 من_ دختر_____رااااا
 فاطمه و محی_ جی_____غ
 رادی_ اوا خوبيد؟
 محی_ گرمه گرمه دارم خفه ميشم
 فاطمی_ اره مارو ببريد بيرون
 رادمان و سامان اونا رو يواش بردن بيرون و ما پشتشون بهشون ميخنديديم...

محدثه:

خیلی شوکه شده بودم انتظار یه همچین کاری رو ارزش نداشتم ینی فاطمه هم عین من شده بود؟ خیلی گرم شده باید برم یه جایی که خنک و گرنه میمیرم

من_بریم دریا

رادمان_شما برید دریا ما میریم بار

سامی_اوکی

ما سوار ماشین سامان شدیم و رفتیم دریا اونام رفتن سمت بار

سحر:

من_اه حوصلم پوکید

کتی_نچ راست میگه دیگ نشستیم همش به هم نگاه میکنیم

هومی_خب تو بگو کجا بریم؟

کتی_چمیدونم ساعت چنده؟

کامی_سه

من_اوووف ساعت سه نصفه شبه پس مامانینا چرا نیومدن؟

هومی_الا یه زنگ بهشون میزنم

گوشی رو برداشت و شماره فریده جون و گرفت که....

تق_

صدای باز شدن در اومد ای وای اومدن

ما_سلام

مامان_سلام

بابا_هووووو خسته شدیم

من_هههه عوضش لاغر میشین

بابا_ای پدر سوخته الا چاقم؟

من_هههه خدا نکنه کی شما؟

عمو محمد_فاطمه کو؟

ای وای بدبخت شدیم

هومی_ام چیزه حوصلشون سر رفت با محدثه رفتن دریا

محمد_این وقت شب دوتا دختر یکی از شما ها نباید میرفت؟؟

من_سامان هست

محمد_بله؟.....پس حتما اون پسره هم هست

من_رادمان و میگین؟

محمد_اره

من_نه بابا عمو جون اون رفت خونشون

کامی_اره رادی رفت

شهلا_یه زنگ بزنی بگید این دخترا بیان

من_ میان دیگه تازه الا رفتن
 پوفی کردن و نشستن
 فریده جون_ خب دیگه ماهم رفع زحمت کنیم
 مامان_ ا کجا؟
 حجت بابا_ دیگه بریم خونه
 بابا_ میموندین
 کامی_ مرسی عمو جون
 ای داد بی داد حالا تنهایی چیکار کنم دخترا که الا نمیان اینا مخ منو میخورن
 خدافظی کردن و رفتن
 نویسنده:
 فاطمه_ هوووووو. وای خیلی عالیه
 رادمان_ اره خیلی خوبه
 دختر_ رادمان؟
 رادمان_ بله؟
 دختر_ رادمان تو؟
 رادی_ شما؟ ببخشید من شمارو میشناسم؟
 دختر_ خیلی خیلی پستی رادمان چطور تونستی؟ چطور تونستی من و بازیچه قرار بدی
 و بعد....
 دیگه تحمل نکرد رفت فقط نگاه های مات و مبهوت فاطمه باقی موند
 فاطمی_ رادمان اون کی بود؟
 رادمان_ نشناختم
 فاطمی_ که نشناختی؟
 رادی_ فاطمه؟! فاطمه صبر کن
 اینجا که اشوبه بریم ببینیم لب دریا تو این پنج دقیقه چه خبر بوده
 سامان_ محی؟
 _سکـوٹ
 سامی_ محی!؟
 محدثه_ ها؟
 سامی_ به جمعمون خوش اومدی
 محی_ مرسی
 و دوباره سرش و گذاشت رو زانوش و به فکر فرو رفت
 سامی_ محدثه حالت خوب نیستا
 محی_ نیست.... دلم خوش نیست
 و روی شن ها دراز کشید و آهنگ دلم خوش نیست باران و زمزمه میکرد
 سامان_ داری نگرانم میکنی.

مچی_سبک میشم اگه گریه کنم پیشت سبک میشم سرم باشه روی دوشـــــــــــــــت
 سامان_من رفتم
 نمیخواست بره اما برای اینکه محدثه رو به خودش بیاره پاشد داشت میرفت که...
 مچی_سامان؟
 سامی_چه عجب شما مارم دیدید.
 مچی_مسخره نشو بیا بشین
 رفت کنارش رو شن ها نشست محدثه سرش و گذاشت رو شونه شو خوابید...
 ووویی بریم دعواااا
 فاطمه_پسره ی...استغفرالله انگار من هالو ام
 رادمان_ای بابا کجا میری صبرکن بزار توضیح بدم
 فاطمی_خب توضیح بده
 رادی_فاطمه اروم باش تروخدا اخه داری بد برداشت میکنی...

 فاطمی_بیشور دیگه دنبال من نیا
 راه افتاد سمت تاکسی ها و اشک میریخت
 ۱۲ ساعت بعد:
 سحر:
 _زینگ زینگ
 محدثه_من باز میکنم
 مچی رفت در و باز کرد با صدای فریده جون فهمیدم که خانواده ی گرامی جعفری
 اومدن ایش اینام که همش اینجان البته از خدومه هااا
 کتی_وایییی سحر جوووون عیدت مبارک
 اومد سفت بغلم کرد داشتتم خفه میشدم:
 من_کتی جون؟هنوز کو تا عید؟
 کتی_ایش ضد حال حالا ۶ ساعت مونده دیگه
 کامی_بریم؟
 من_کجا؟
 کامی_خرید
 من_خرید چی؟
 کتی_لباس برای کامی
 من_وا خب برو بخر دیگه
 کامی_تنها؟نچ نچ تو و کتی هم باید بیاید
 من_وای حوصله ندارم
 کتی_بیخود بجنب حاضرم که هسنى ماشالا

خخ راست میگفت یه تاپ ابی اسمونی با شلوارک لی که تا مچ پام بود پوشیده بودم
ارایشم کامل بود و یه رژ جیگری زده بودم و موهای خیسیم که تازه از حمام اومده
بودم و نورم ریخته بودم

من_اوکی بریم

کتی_ایول بزن بریم

با خنده رفتیم بیرون بابا با دیدن من تو این وضع اخمی کرد و چشم غره رفت ای بابا
پدر من عادت کن دیگه

ولی برعکسش مامانم یه عالمه بوسم کرد و فرستادم بیرون

کتی_دادشی اهنک جدید که گرفتی و بزار خیلی قشنگه...

کامی_هههه پدر سوخته همچین حدیدم نیستا از اون روز که قورمه سبزی درست کردم
گرفتمش

کتی_ایش حالا هرچی

من_حالا چه اهنگی هست؟

پلی:

_چه شیرین میشه رویایی که با اسمت شروع میشه جهان کوچیکه وقتی که با عشقت
روبه رو میشه روبه رو میشه جهان کوچیکه وقتی که تو قلبت جای من باشه بزار
اغوش ارومت فقط رویای من باشه فقط رویای من باشه....ببین اصلا حواسم نیس به
هیچی جز خیال تو

تموم عشق و احساسی که دارم باشه مال تو ببینن اصلا حواسم نیست به هیچی
جز دل پاکت صدا کن اسممو تا من به یک دنیا بگم ساکت

من_ا اون رادمان نبود؟

کتی_چرا خودشه...پس چرا با سامان نیومد؟

کامی_بیخیال بعدا میفهمیم

من_دیشبم حال فاطمه خوب نبود

کتی_نچ چه بد شد بیچاره

فاطمه:

رو تخت دراز کشیده بودم و به حال خودم گریه میکردم اخه مگه میشه ادم انقدر
بدشانس چرا؟! چرا رادمان بهم دروغ گفته بود؟ اخه چرا من انقدر بدبختم؟

_تق تق

من_بله؟

هومن_میتونم پیام تو؟

من_البته بیا

از رو تخت بلند شدم و اشکام و پاک کردم موهای لختم دور صورتم ریخته بود و
تصویر هومن و چارخونه ای میکرد

هومن_میخوای باهم حرف بزنینم؟

من_من حرفی ندارم
 هومی_اما اینجوری که همیشه تو باید با یکی حرف بزنی اینجوری برات خوب نیست
 من_هومن؟
 هومی_جونم
 من_تو روانشناسی؟
 هومی_نه
 من_روانپزشکی؟
 هومی_نه
 من_پس این حرفارو تحویل نده من چیزیم نیست
 هومی_اما انگار میونت با رادی شکر آبه
 من_هیچم اینطور نیست
 هومی_اینجور فکر میکنی؟
 من_فکر نیست مطمئنم
 هومی_باوش...دیگ مزاحم نشم
 من_ناراحت نشو هومن
 هومی_ن عزیزم چرا ناراحت شم هرچی باشه محرم رازات که نیستم
 من_ا هومن؟
 _زینگ زینگ
 چند دقیقه تو سکوت به هم نگاه میکردیم اما همه تمرکزمون بیرون بود تا ببینیم کی
 اومده
 سامان_ا سلام اومدی بالاخره؟
 محی_فکر کردیم نمیای
 من_کیه؟
 رادمان_اره دیگه گفتم پیام از تنهایی بهتره....فاطمه نیست؟
 بابا_تو با فاطمه چیکار داری؟
 رادی_ام نه چیزه ینی کنجکاو شدم
 بابا_دیگ نشو
 رو به هومن:
 من_هومی؟نزار کسی بیاد اینجا میخوام تنها باشم
 هومی_باشه پس فعلا...راستی ساعت ۳۰:۷ بیدارت میکنم
 من_او هوم مرسی
 هومن رفت و منم سعی کردم کمی بخوابم...
 سحر:
 بعد ۲۰ مین رسیدیم به یه پاساژ
 کامی_بریم

از ذوقی که تو صداس بود خندم گرفت با کتی پیاده شدیم و رفتیم سمت یه بوتیک لباس مردونه
 من_و او چه لباسای بدن نما و اوجلی
 کتی با خنده و کامی با بی تفاوتی نگاه کردن که لال شدم رفتیم داخل یه پیره ن جذب سفید و یه شلوار مخمل صورتی خرید که واقعا با اونا جیگر میشد...از مغازه زدیم بیرون و رفتیم سمت یه مغازه کفش فروشی
 یه کتونی سفید آدیداس هم خرید
 کتی_وای کامی تیپت عالییه
 کامی_اره خب
 و نگاهش و شیطون کرد وای عزیزم
 من_تموم؟
 کتی_چی؟تموم؟ههه کامران تا عینک و ساعت نگیره از اینجا بیرون نمیره
 کامی با خنده حرفش و تایید کرد و بدو رفت طبقه بالای پاساژ...کتی هم دست من و کشید و برد بالا
 کامی یه عینک مشکی ربین با یه ساعت مچی خوشگل با بندای سفید خرید و رضایت داد بریم
 داشتیم میرفتیم بیرون که چشمم به بستنی فروشی ای خورد که خیلی آشنا میومد داشتم به اونجا نگاه میکردم که...:
 کتی_سحی؟به چی مینگری؟.....واییب کامییبی من بستنی میخوآآآم
 کامی_باغم)_میخرم برات عشق دادا
 کتی لبخندی زد وگونه کامی و بوسید...کامرانم رفت سمت بستنی فروشی...
 من_چه شب شومی بود
 کتی_چی؟
 ای وای باز بلند فکر کردم
 من_ها؟هیچی
 کتی_منظورت کدوم شبه؟
 من_ولش کن کتی
 کتی_نه بگو
 من_همون شبی که اولین بار با سوگل آشنا شدیم همون شبی که سوگل اومد تو زندگیم و زندگیم و نابود کرد...هی_____ن
 با ضرب کوبیدم تو دهنم وای سوتی دراین حد الا میفهمه کامی و دوس دارم
 کتی_سحر؟..چرا زندگیت نابودشد؟
 من_کتی حرفام و نشنیده بگیر لطفا
 کتی_اجی به من بگو من رازت و نگه میدارم.....تو دلت با کامرانه؟
 من_کتی_____!!!

کامی_بفرماییدد اینم دوتا بستنی برا شما خانوما
پوزخندی زدم و بستنی رو گرفتم ببین چجوری داره روز عیدم خراب میشه ههههه
من_ساعت چنده؟
کامی_۷

من_اوه اوه بدویدد باید بریم الا بابام بیاد ببینه نیستم و او یلاس
کامی تا این و شنید پاشو گذاشت رو گاز و رسیدیم...
خدا روشکر بابا هنوز از فرودگاه نیومده بود با بابا حجت رفته بودن استقبال فریبرز
اگه بفهمه انقدر دیر اومدیم اونم با کامران بودیم کلی دعوا میکنه
در و زدن و ما رفتیم تو سریع پریدم تو اتاق و لباسی که برای سال تحویل خریده بودم
و پوشیدم یه لباس سرمه ای که تا زانو هام کشیده میشد و استین کوتاهش که روی
بازوم میفتاد با ساپورت مشکی رژم که سر جاشه فقط کمرنگ شده بود که پررنگش
کردم و رفتم بیرون

همه حاضر شده بودن فاطمه یه پیراهن مشکی پوشیده موهاشم دم اسبی بسته بود خیلی
بی حال تکیه داده بود رو مبل و تو فکر بود رادمانم رو به روش هی اشاره میکرد
ولی انگار فاطمی تو این دنیا نبود...رفتم اشپزخونه محدثه اونجا بود یه لباس استین بلند
حریر قرمز با شلوار دمپای مشکی پوشیده بود.خلاصه همه آماده بودیم که زنگ و
زدن بابا اینا اومدن رفتم استقبالشون یه عالمه خرید داشتن یه کیسه برنج با یه عالمه
ماهی

معلومه امشب غذا سبزی پلو باماهیه...من که عاشقشم
فری_سلام سلام

ما_سلام خوش اومدی مسافر
که یدفعه همگی زدیم زیر خنده
کتی_وای شوهر جونم بیا یکم بماچمت دلم برات تنگیده بود
فری_اره معلومه چقدم اومدی استقبالم
و پشت چشمی بر اش نازک کرد

با خنده رفتم سمت تلویزیون و روشنش کردم داشت برنامه میداد
همونجا گذاشتمش و رفتم نشستم پیش بقیه
شهلا_ببینم فاطمه راستی تو کارت و ول کردی کلا؟؟؟

فاطمه_نه دو سه ماه پیش بود یه مطب روبه روی ساختمونی که کنسرت برگزار میشه
پیدا کرده بودم ولی وقتی رفتم دیدم همچین جای درستی نبود برا همین نرفتم
شهلا_اها

فریده_جون بچه ها بیاید کمک
من و محدثه و کتی رفتیم تو اشپزخونه چند دقیقه بعد هم فاطمه به ما پیوست

فریده جون_ سحر تو برو هفت سین بچین... فاطمه تو هم بیا سالاد خورد کن... محدثه و کتی هم ماهی میشورن.. خودم غذا درست میکنم محدثه و کتی با اکراه و حالت بدی رفتن سمت ماهیا منم رفتم سمت هفت سین فاطمه هم نشست و خیار خورد میکرد اینه و شمعدان رو گذاشتم بالای سفره و گل ها رو هم تو گلدون بغلش گذاشتم همه چی رو آماده کردم که تا به خودم اومدم دیدم ساعت ۹ شده نیم ساعت دیگه سال تحویل

مامان_ بشینیم پای سفره دیگه نیم ساعت دیگه سال تحویل همگی نشستیم دور سفره من وسط مامان بابام و فاطمه هم وسط مامان باباش نشسته بودیم سامان و محدثه پیش هم کتی و فری پیش هم کاش ما هم میتونستیم پیش عشقمون بشینیم اچه چرا اومدید مامان چرا؟

هرچند فرقی نمیکرد اگر نمیومدن من نمیتونستم با لذت پیش عشقم پیش کسی که از بچگی فکر میکردم اون مرد زندگیم میشه بشینم. خدایا به بزرگیت قسم اگه یه ندا فقط یه ندا ازت بیاد که باید قید کامران و بزمن میزنم خدایا ای خداجونم من دوش دارم بیشتر از اون چیزی که دوستام فکر میکنن این و تو میدونی اچه نامردیه من ۸ساله دارم تو تب عشقت میسوزم تو بدترین چیزا رو جلو چشمم آوردی ازدواجش و عاشق شدنش و من و اجی خطاب کردنش و ولی اخرشم همه چی حل شد درسته جون یه دختر گرفته شد اما حل شد خدایا ازت میخوام تو این سال جدید تو این سالی که همه دوباره متولد میشن عشقم و بهم بدی ازت تقاضا دارم... آمین

دستم و کشیدم رو صورتم که دیدم صورتم خیسه وای خدا داشتم همینجوری اشک میریختم همه داشتن تو دلشون دعا میکردن و حواسشون نبود به ساعت نگاه کردم ۹:۲۰ دقیقه بود.

کامران:

تمام مدت داشتم بهش نگاه میکردم که مثل ابر بهار گریه میکرد خداروشکر چشمای بقیه بسته بود و دعا میکردن. یکم گذشت که دیدم دستش و گذاشت رو صورتش سریع چشمام و بستم که نفهمه بهش نگاه میکردم.... محدثه:

خدایا ای خدای بزرگ ازت خوشبختی میخوام تو این سال جدید ازت برای همه مخصوصا خودم خوشبختی میخوام کنار سامان خوشبخت باشم لطفا این دعا رو اجابت کن آمین....

فاطمه:

خدایا خدایا دارم میمیرم تو میدونی تو قلبم چه خبره اگه صلاح نیست یه جور دیگه مارو جدا کن اینجوری نه نمیتونم تحمل کنم رادمان بهم خیانت کرده باشه یا دروغ گفته باشه خدای من خواهش میکنم تو این سال جدید خوشبختی و خنده رو ازمون دور نکن آمین...

سحر:

همه چشماتشون و باز کردن رادمان روبه روی فاطمه داشت بهش لبخند میزد از اون طرفم خشم عمو محمد زیاد شده بود خدا بخیر بگذرونه

کتی_ ۱۱۱ بچه ها ۱۵ ثانیه

همگی منتظر بودیم به ده که رسید همه با هم بلند میشماردیم

_ ۱. ۲. ۳. ۴. ۵. ۶. ۷. ۸. ۹. ۱۰... هوووووووو

_ آغاز سال یکهزار و چهارصد و یک..

و اهنک هر سال عید، همه از جامون بلند شدیم و باهم روبوسی کردیم و سال و تبریک گفتیم خواستم با هومن و کامی هم روبوسی کنم که با اخم بابا روبه رو شدم ایییش بنابراین فقط بهشون دست دادم بابای من و عمو محمد و باباحجت نفری ۲۰ هزار تومن بهمون دادن و مارو ذوق مرگ کردن. خخخ خب عیدی دوست داریم... رفتم سمت اسپیکر و روشنش کردم

_ دیروز که گذشت امروز و ببین امیدت به خدا باشه... دیگه غصه نخور فردا روشنه امیدت به خدایاشه... از لطف الهی همه جا عطر محبت پیچیده دوباره سال جدید.. هر دعایی خیره دعا کن توی این لحظه ها برسی به ارزوت اره عیده اره عیده عیده عیده... مگه نمیدونی عیده مگه نمیدونی عیده تو دل تک تک هر کدوم از ما پر عشق و امید... مگه نمیدونی عیده مگه نمیدونی عیده از برکت دستای خدای مهربون روزی رسیده مگه نمیدونی عیده مگه نمیدونی عیده

من و کتی و فاطمی و محی چهارتایی بالا پایین نیبریدیم و میرقصیدیم همزمان با اهنک میخوندیم پسرا هم هی مسخرمون میکردن و مامان باباها بهمون میخندیدن خب عیبیده با اتمام اهنک ایستادیم بعدش با کلی اهنک رقصیدیم و اهنک آخری رفتیم سمت هومی تا بلندش کنیم برقصه

با تعجب سرش و بالا گرفته بود و نگامون میکرد که یدفعه بلندش کردیم از اونجایی که ما چهار تا بودین و ۴به ۱ بود بلند شد و ما دورش گرفتیم..

ما_ هومن باید برقصه از داداشش نترسه هومن باید برقصه از داداشش نترسه

همه از خنده منفجر شده بودن و به هومی نگاه میکردن.. هومنم شروع کرد با اهنک بامن میرقصی تهی و سامی بیگی رقصیدن و هی قر میداد

_ اومدی تو زندگیم منم واست کم نذاشتم نیمه ی گمشدمی و چشم از روت برنداشتم چشمات اسمونه بغضت ابره اشکات بارونه حتی باشه یه قطره... یه صورت فرشته با چشای شیطون با نگاش من و میخواد منم میگم ای جوون.. ای جون ای جون شیطون... با من میرقصی وقتی میرقصی من ازت خوشم میاد به دلم نشستی □ □ □

۲۰ روز بعد:.....

کامران:

بابا_ کامران بابا ساک مامانت تو ماشین جا موند میری بیاری؟

من_اره بابا الا میارم
 رفتم تو کوچه تا از ماشین ساک مامان و بردارم که دیدم یکی پشت به من تکیه داده به
 ماشین
 من_کاملیا؟
 با برگشتن کسی که به ماشین چسبیده بود تعجب کردم کارنا؟
 من_کارنا تویی؟
 کارنا_اره کامران منم اگه بدونی چی شده
 من_چی شده
 کارنا_کاملیا تصادف کرده کامران نمیتونم به مامانینا بگم میترسم حالش اصلا خوب
 نیس
 من_خیله خب خیله خب این و بزارم بالا میام
 کارنا_به عمویینا چیزی نگو
 من_باش
 رفتم ساک و دادم مامان و کتم و برداشتم وقتی اومدم بیرون کارنا با سانتافه مشکیش
 جلوم ترمز کرد سریع سوار شدم و راه افتادیم
 من_حالش خوبه؟
 کارنا_نه از لحاظ روحی
 من_من جسمیش و گفتم.
 کارنا_خوبه فقط گردنش اسیب دیده که آتل بستن
 من_خب خداروشکر
 چند مین بعد رسیدیم بیمارستان
 _دیرینگ دیرینگ
 من_الو جانم
 سحر_ام کامران؟ هومن گوشی و جواب نمیده پیش تو؟
 من_نه عزیزم من بیمارستانم هومی خونس
 سحر_بیمارستان!!!؟
 من_اره کاملیا تصادف کرده
 سحر_منم الا میام
 من_لازم نیس سحر
 سحر_نه من میام کدوم بیمارستان؟
 من_اوکی سپاهی
 سحر_باوش بای
 من_بای
 گوشی و قطع کردم و پشت کارنا راه افتادم طرف ساختمون بیمارستان
 کارنا_معشوقه ی معروف بود؟

من_چی؟

کارنا_ همون دختر که کاملیا دربارش حرف میزد
لبخندی زدم و برای حرص دادنش گفتم اره
وقتی رسیدیم تو اتاق کاملیا رو دیدم که داشت تلویزیون میدید میتونم با اطمینان بگم که
حالش از منم بهتر بود
کاملیا_ عشقم؟ اومدی؟

من که به حرفاش عادت کرده بودم سر تکون دادم و نشستم کنارش رو تخت
من_ چیشد تصادف کردی

کاملیا_ با یه ماشین برخورد کردم دیگه
من_ اها

نزدیکم شد و دستم و گرفت

کاملیا_ ممنون که هستی

من_ نه خواهش میکنم

خیلی سرد باهش برخورد میکنم وای اون همیشه با من گرمه طوری که بعضی اوقات
از رفتارم خجالت میکشتم

کارنا رفت از اتاق بیرون منم رفتم از تو یخچال براش یه کمپوت باز کردم و دادم به
خوردش حدود ۲۰ دقیقه از اومدنم میگذشت... الانا بود که سحر بیاد اونوقت من دارم
به این کمپوت میدم با این فکر دستم لرزید و قاشق و انداختم رو پای کاملیا

من_ هین ببخشید حواسم نبود سرم پایین بود و داشتم محتویات کمپوت و جمع میکردم
که با دوتا دستاش صورتم گرفت و برد روبه روی صورتش با یه حرکت شوکه کننده
لباش و چسبوند به لبام که من داشتم میمردم از تعجب... همون موقع احساس کردم در
اتاق باز شد ولی کاملیا ولم نمیکرد بعد چند ثانیه دوباره در اتاق بسته شد و کاملیا ولم
کرد

من_ داری چه غلطی میکنی؟

کاملیا_ ببخشید دست خودم نبود

با یه حرکت ناگهانی یکی خوابوندم زیر گوشش و از اتاق زدم بیرون من نباید کسی
رو بغیر از عشقم ببوسم وای نه
کاملیا:

ایول بالاخره به خواستم رسیدم دیدم که اونی که اومد تو سحر بود و داشت میمرد
وقتی این صحنه رو دید حالش و گرفتم دلم خنک شد
سحر:

از بوفه ی پایین یه لیوان نسکافه گرفتم که برای کامی ببرم میدونم که نسکافه خیلی
دوس داره داشتم از پله ها بالا میرفتم که یادم اومد نمیدونم اتاق چند... رفتم سمت
اطلاعات بیمارستان شماره اتاق و پرسیدم که یکی از پشت زد به شونم
برگشتم دیدم یه خانوم خیلی ناز و خوشگل البته معلوم بود باعمل روبه روم و ایساده

_سلام تو معشوقه کامرانی درسته؟

تعجب کردم معشوقه؟ فقط بهش نگاه کردم و با سوال نگاش میکردم

_من کارنام خواهر کاملیا

لبخندی زدم و دستم و دراز کردم ولی بدون توجه به دستم گفتم بیا از این طرف و

پشتش و کرد و رفت بالا

بیشوور زایم کرد... پشت سرش راه افتادم بالا. جلو در یه اتاق توقف کرد منم با

سرخوشی تقه ای به در زدم و درو باز کردم... تمام دنیا رو سرم خراب شد تمام امیدام

ناامید شد خوشحالی درونم فروکش کرد... اون چیکار کرد با قلبه من قلب ضعیف و

شکست خورده من اون چطور میتونست کاملیا رو بیوسه دیگه نتونستم اون صحنه رو

تحمل کنم و از اتاق رفتم بیرون تمام راهرو رو تا بیرون ساختمون دویدم پوزخند

کارنا و نگاهای سنگین مردم و پشتم نادیده گرفتم... من دیگه نمیتونم دیگه نمیتونم قوی

باشم دیگه تا کی؟ تا کجا میخوای عذابم بدی خداا

کامران_سحر؟

همونجور که هق هق میکردم برگشتم سمتش اره همینه حالا من جلو کامرانم شکستم

جلوش شکست خوردم شکست...

فاطمه:

اکف پس چرا نمیاد این دختره؟

_سلام

سرم و بالا گرفتم و به صورت سادش چشم دوختم

من_سلام ۱۰ دقیقه تاخیر

_من معذرت میخوام ترافیک بود

من_ امیدوارم توضیحی برای اون شوخی مسخرت داشته باشی

_شوخی!؟

من_ معلومه.. تو که نمیخوای بگی واقعا با رادمان بودی؟

_اما بودم

من_ از اول همه چی و توضیح میدی فهمیدی؟

_بسیار خب بزار اول خودم و معرفی کنم

من_ خب میشنوم.

_من روزان کریمی مدلینگه شرکت معروف به اسم راندوو هستم دوسال پیش با

رادمان توی یکی از اهنکهای

کامران هومن به اسم خود همونی که میخوامی آشنا شدم اوایل خیلی باهم لج بودیم و

يجورایی شده بودیم دشمن ولی رفته رفته انقدر باهم کار کردیم و وقتامون و باهم

گذروندیم که رابطمون گرم شد و دیگه باهم بد نبودیم یه روز که من سرما خورده بودم

رادمان اومد پیشم و بهم گفت که عاشقم شده وای تو باورت نمیشه با چه حرفایی خامم

کرد اون به من گفت دوست دارم اما من نمیدونستم هنوزم کینه ی گذشته رو داره انقدر باهام خوب بود که من و به خودش وابسته کرد اخرشم که...

من_ اخرشم چی؟ اخرشم چی روژان؟

روژان_ اخرشم که یه بلایی سرم آورد که باعث شد من دیگه هیچوقت نتونم به کارم ادامه بدم خبر تجاوز مردی به من همه جا پخش شد کل روزنامه ها از این خبر نوشتند منم از کار بی کار شدم معلوم نبود به مرد چقدر داده بود که مرد میگفت که به من تجاوز کرده

باورم نمیشد رادمان من؟ رادمان مهربونم انقدر پست بوده؟ دیگه نتونستم به حرفاش گوش کنم از سر میز بلند شدم و رفتم سمت خونه...
سحر_

کامی_ سحر چرا نمیفهمی میگم هیچی هیچی بین ما نیست

من_ دروغ نگو خودم دیدم دیدم که بوسیدیش

گریه میکردم و با این حرفا سرش داد میزد

کامی_ سحر گوش بده اخه چرا زود قضاوت میکنی برو بپرس منم از این کارش شوکه شدم و زدم تو گوشش.

با اینکه میدونستم راست میگه و باورش داشتم ولی بازم هضمش برام سخت بود...

من_ خيله خب بسه لطفا بسه باید یکم تنها باشم...

کامی_ دلیل ناراحتیت چیه؟

من_ چی؟

کامی_ چرا وقتی من و کاملیا رو تو اون صحنه دیدی انقدر ناراحت شدی؟ چرا واقعیت و نمیگی؟

من_ چه واقعیتی؟

کامی_ هرچه دل تنگت میخواد بگو

من_ خخخخ کامران؟

کامی_ باشه باشه فکر کنم باید تنها باشی

و رفت من و باکلی غم و تنهایی های همیشم تنها گذاشت و رفت تو منو دوست نداری وگرنه خیلی حرفا داشتم خیلی واقعیت ها بود که باید میدونستی و باید میگفتم

کامران:

اخه تو چته کامران؟ مگه قرار نبود فراموشش کنی؟ مگه قرار نبود دیگه نزدیکش نشی؟ حالا ازش توقع شنیدن دوست دارم، داری؟ لعنت بهت کامی لعنت... اخه چرا عاشق کسی شدم که بهم علاقه نداره با این که زیاد مطمئن نیستم که سحر بهم بی حس باشه ولی اگه دوسم داشت باید یه چیزی میگفت باید میگفت باید منو از این دوراهی نجات میداد اگه دوسم داشتی خیلی حرفا باهات داشتم.

فاطمه:

با دیدن ماشین رادمان چهرم عصبی شد و با دستتی مشت شده رفتم تو خونه....

محدثه_ووویی چه عجب بالاخره یکیتون اومد کجا رفتید منم تنها گذاشتید
من_رادم_____ان؟؟

مامان_ا فاطمه چیشده؟

رادمان با دیدن من از رو میل بلند شد و سر جاش وایساد

بابا_فاطمه چیشده؟

رفتم جلو صاف جلو رادمان ایستادم سرم و کامل بالا گرفتم تا بتونم صورتش و ببینم
اونم با تعجب نگام میکرد

من_گورت و از خونه ما گم کن..

رادمان_فاطمه؟

من_سری_____ع(اینو با جیغ گفتم)

رادمانم سریع کتتش و برداشت و رفت از جام ذره ای تکون نخوردم با صدای بسته

شدن در تو جام افتادم و زانو زدم هق هق بلند شد و جیغ میزدم...

بابا_فاطمه اروم باش

مامان_اروم باش گلم اروم

_تورو از دور دلم دید اما_نمیدونست چه سرابی دیده_من دیوونه چه

میدونستم_زندگی برام چه خوابی دیده_نمیدونی نمیدونی ای عشق_کسی که

جوونیش و ریخته به پات_واسه اینکه تورو از دست نده_چه عذابی چه عذابی

دیدهههه_اه هی دل مغموم اروم باش اروم_ای حـال نا معلوم_اروم باش

اروووم

نویسنده:

_تق

صدای باز شدن در و صدای کلید توجه همه را جلب کرد سحر هم با چشمانی قرمز و

از اشک پر وارد خانه شد فاطمه با دیدن سحر مادرش را پس زد و خودش را

در آغوش دوست و خواهر دیرینه اش گم کرد...

فاطمه_سحر ررر او هوم او هوم دیدی؟ دیدی رادمانم چه ادم پستی بود

سحر فقط در آغوش فاطمه اشک میریخت هر دویشان امروز را به سختی گذراند و

خودشان را در اتاق حبس کردند

هستی_سحر جان مامان؟ بیا شام گلم

شهلا_فاطمه؟ خوشگلم؟ نمیای شام؟

سحر و فاطمه_نههه

از کودکی خودشان را اینگونه ارام میکردند لج کردن با اطرافیان

محدثه_بچها بچه ها درو باز کنید

فاطمه در را باز کرد و محدثه وارد اتاق شد

سحر_سریع در و قفل کن

مچی رفتن خونه مامان بابای کامی
 سحی چپ چپ نگاهش کرد که گفت
 مچی مامان بابای هومن
 لبخندی زد و لقمه چپوندم تو دهنم...
 سحر من امروز میخوام برم پیش ایلین جون خیلی وقته ندیدمش دلم برایش تنگ شده
 من خوشبگذره
 مچی منم با سامی قرار دارم
 سحی الحمدالله... ینی تنها بروو!؟
 من بعله
 مچی تو چرا نمیری؟
 من حال و حوصله ندارم خوابم میاد
 سحی اههههه افسرده بس کن دیگه اه بزار بره گمشه زندگیت و بخاطر اون نابود
 کردی
 من تمومش کن
 سحی اره باشه من تموم میکنم توهم تا جایی ادامه بده که ازت هیچی جز یه مرده
 متحرک نمونه..
 مچی سحر راس میگه فاطمه اون رادمان احمق اصن تو این چند روز
 یه سر بهت زد؟ رفت پشت سر شمنگا نکرد
 سحی ولش کن اون دوست نداره واقعبیت هارو بشنوه
 و پاشد رفت تو اتاق منم چند تا قطره اشکم و پاک کردم و به خوردنم ادامه دادم:
 سحی بچه ها بابای
 سحر رفت و بعد اون محدثه هم حاضر شد گونم و بوسید و رفت... اونام رفتن تنهام من
 تنهای تنهام حالا وقتشه حالا وقته انجام نقشس امروز همه ی دردام تموم میشه همه ی
 دردام....
 سحر:
 از خونه زدم بیرون سوار ماشین شدم و راه افتادم سمت سوپری تا یه کیک بگیرم
 بخورم صبحونه که کوفتم شد... رفتم داخل سوپری یه کیک برداشتم و:
 من همین و حساب کنید
 _ اسحر؟
 من هومــــن!! اینجا چیکار میکنی؟
 هومی داشتتم میومدم خونه شما
 من تنهایی؟؟؟؟
 و سرم و پشتش چرخوندم ببینم تنهاس یا نه
 هومی (با خنده شیطون) _ کامی استادیومه

چشم غره ای بهش رفتم و گفتم فاطمه خونه تنهاس بره پیشش خودمم راه افتادم سمت فست فودی
هومن:

سوار ماشین شدم و رفتم سمت خونه پیش فاطمه... جلو در پارک کردم و زنگ و زدم خودم و تو اینه ماشین نگاه کردم و موهام و صاف کردم... کسی درو باز نکرد! دوباره زنگ زدم اما سکوت... چندبار زنگ زدم کسی باز نکرد داشتیم از نگرانی میمردم از دیوار پریدم تو حیاط و بدو بدو به طرف در باز خونه رفتم خونه ساکت بود همه جا رو گشتم اما فاطمه نبود... رفتم سمت حموم دیدمش پشت به من نشسته بود و...
محدثه:

من_سامان_؟!؟!؟

سامی_جان_ممم؟

من_ههه من لواشک موخوام

سامی_ای پدر سوخته لواشک میخوای چیکار بچه شدی؟

من_ااااا میخوآآآآآآآآآ

سامان_میخرم برات خانوووومم

یه گوشه نگه داشت و رفت از چرخی وسط خیابون که ظرفاش پر لواشک و الوچه ی ابدار بود یه کاسه بزرگ پر لواشک مشکی ابدار خرید و اومد

سامی_بفرمایید

من_میسیبی اقای

حالا بریم ببینیم فاطمه تو حموم چیکار میکرد:

هومن:

من_فاطمه_ههههه!!!؟

با داد من از جا پرید بلند شد با فاصله از من ایستاد

فاطمه_هومن جلو نیا جلو نیا وگرنه میزنم

من_هیس باشه باشه نیام اون و بزار کنار

تیغ و روی دستش فشار میداد و گریه میکرد

من_الهی قربونت برم اون و بزار کنار

فاطمه_دیگه دیر شده من میمیرمم

داشت تیغ و رو دستش میکشید که حمله کردم سمتش و تیغ از دستش پرت شد گوشه ی

حموم تو بغلم گرفتمش جیغ میزد و گریه میکرد

من_هیش اروم باش عزیزم اروم

_وقتی رسیدی که شکسته بودم از همه ی ادما خسته بودم وقتی رسیدی که نبود

امیدی_اما تو مثل معجزه رسیدی...وقتی رسیدی که شکسته بودم_از همه ی ادما

خسته بودم_بعد یه عالم اشک و بغض و فریاد_خدا تورو برای من فرستاد_خوب

میدونم جای تو رو زمین نیس خلیه فرق تو فقط همین نیس_ادمای قصه های

گذشته به کسی مثل تو میگن فرشته__ فرشته ی نجات فرشته ی نجات تو جون ازم
 بخواه اونم کمه برات (۲) رسیدی از یه جا که آشنا بود شبیه تو فقط تو قصه ها بود تو
 از یه جای خیلی دور اومدی قفل و شکستی مثل نور اومدی.....
 سحر:

وقتی رسیدم تو فست فودی خاله ایلین اومد استقبال سفت بغلش کردم و بوسیدمش بعد
 نشستیم سر یه میز و باهم همبرگر خوردیم

من_خب من دیگه برم خونه هومنم داشت میرفت اونجا
 ایلین_باشه گلم برو
 پاشدم و بعد از خدافظی با ایلین جون سوار ماشین شدم و رفتم خونه...ماشین هومن جلو
 در بود..
 هومن:

حالا وقتشه حالا وقت ابراز علاقت حالا وقت روشن شدن خیلی چیزاس
 دیگه میگم دیگه بهش میگم که چقدر عاشقشم...توبغلم داشت گریه میکرد و میگفت بد
 کرد با من بد کرد
 من_هیش بیا اینجا بشین
 یواش روی مبل نشوندمش و خودمم کنارش نشستم....
 من_فاطمه؟

یکم حالش بهتر شده بود برگشت سمتم با چشمای مشکی و سرخش تو چشمم زل زد
 من_صبرکن برات یه کاکائو داغ بیارم
 بعد میگم...

رفتم و بعد با یه لیوان کاکائو داغ برگشتم پیشش
 من_بیا اینو بخور گرم شی
 ازم گرفت و گذاشت رو لبش
 من_فاطمه؟
 برگشت سمتم و منتظر نگام کرد
 من_من..من..

نچی کردو به محتویات داخل لیوانش چشم دوخت
 من_دو..دوست دارم

با تعجب توچشمم نگاه کرد از خجالت داشتم میمردم بالاخره بهش گفتم چند وقت بود
 تو دلم مونده بود...از همون شبی که اومده بودن کنسرتمون عاشقش شدم وای وقتی تو
 بغل رادمان دیدمش داشتم دیوونه میشدم.

هنوز ساکت و بی تفاوت نگام میکرد
 از این بی تفاوتی زجر میکشیدم

تق_

خیلی خشک و سرد بهشون سلام کردم و رفتم تو اتاقم... داشتم کتاب میخوندم که یهو
 در باز شد و کاملیا پرید تو اتاق
 من_طویلس؟
 کاملیا_ فکر کنم
 با پرویی اومد رو تخت نشست کنارم
 کاملیا_ چی میخونی؟
 من_ میبینی که
 کاملیا_ چیه معشوقه باهات قهر کرد
 من_ خفه شو کاملیا
 کاملیا_ حالا چرا عصبی عشقم من که نمردم دوباره باهم جفت میشیم
 اومد نزدیکم و خودش و اویزونم کرد که عصبانیتم چندبرابر شدو هلش دادم که با
 ضرب خورد زمین
 من_ سعی نکن دورو وور من بیلکی وگر نه بد میبینی
 کاملیا_ هه با بد کسی در افتادی کامران نمیزارم یه روز خوش ببینید
 من_ هررررییی
 از اتاق رفت بیرون باصدای خدافظی شون فهمیدم که رفتن اوووف خدایا من و از
 دست این عجوزه نجات بده...
 ش_خبر:
 تو اتاق نشسته بودم و به خواب دیشبم فکر میکردم به نوه هام خخخ خواب دیدم رفتم
 پارک عروسم و نوه هام تو پارکن وای خدا چقدر باحال بود خخخ
 دینگ_دینگ
 گوشی رو برداشتم شماره ناشناس بود جواب دادم
 من_ الووو
 +الو
 من_ سلام بفرمایید
 +سلام...خوبی؟؟
 من_ ممنون امرتون و بفرمایید آقا
 +نشناختی؟
 من_ باید بشناسم؟
 +البته...منم صادق
 من_ صادق؟
 +اره
 _بجا نمیارم
 +اره خب صادق خانومم صادق
 اها صادق هییییی صادق!!!!

_خب؟

+خب به جمالت

_چیکار کنم که صادقی

+دلم برات تنگ شده نمیای ببینمت؟

_خفه شووو دیگه به من زنگ نزن

و قطع کردم چندبار زنگید ولی جواب ندادم اخرم اس داد:

+حالا دیگه به من خیانت میکنی؟ دارم برات خوشگلم

سریع اس شو پاک کردم و سعی کردم بهش فکر نکنم

فاطمه_سحر؟(خیلی بی حال)

من_هوم؟

فاطمی_مامانینا نمیان شب اونجا میمونن

من_اها

مچی_کی لازانیا میخوره

برای اینکه فراموش کنم سعی کردم مثل گذشته هام بشم

من_م_____ن

انقدر باشوق و ذوق گفتم که صدای خنده ی سامان از اونور اومد

من_ای کوفت تو نخند

مچی_هوی هوی هوی

من_کوف کوف کوف

بعدش بلند شدم دنبالش کردم کل خونرو دنبال بازی کردیم تا بالاخره ولش کردم....

یه هفته از اون ماجرا میگذره تو این یه هفته هیچ اتفاق خاصی نیوفتاده فقط خبر سگته مامان جونم اومد و باعث شد مامانمینا برگردن ایران ولی من نرفتم خداروشکر..مامان بابای فاطمه هم با فاطمه قهر کردن و باباش گفت من دیگه دختری به اسم فاطمه ندارم

و رفتن ایران اینجا فاطمه بود که افسردگی گرفته بود..تو این چند روز هومن همش اینجا بود و دور و ور فاطمه میچرخید ماهم مسخرش میکردیم...امروز قرار بود یه سر برم بیمارستان برای چکاپ تا مشکلی برا قلبم نباشه..

مچی_سحررر؟

من_ها

مچی_چرا گوشیت و جواب نمیدی کامی به سامی زنگ زده گفته خودم میام دنبال

سحر حاضر باش

من_چرا قبول کردید؟نباید از من بپرسید؟اه

مچی_درردحالا نازنکن دیگه حاضر شو حاضر شدم و رفتم بیرون و ایسادم تا بیاد به

امین نرسیده با پورشه ی مشکیش جلوم ایسادم

کامی_بدو دیگه
 من_خ_____حالا|||
 خندید و صدای ضبط و کم کرد منم سوار شدم تموم مدت از تو اینه به لباش نگاه
 میکردم اه اه دختره ی نفهم اخه چیکارش داشتی حالا دیگه لباش به تو الوده شده
 کامی_چیه؟ به چی نگاه میکنی؟
 من_هیچی
 سرم و برگردوندم سمت پنجره و به بیرون نگاه کردم..که بالاخره رسیدیم کامی_بریم؟
 من_او هوم
 باهم پیاده شدیم و رفتیم تو بیمارستان بعد از معاینه ی دکتر معلوم شد مشکلی نیست و
 مثل شیر قویم...خخخ...دوباره برگشتیم تو ماشین اما نمیدونستم چرا حرکت نمیکنه
 من_بریم دیگه
 کامی_سحر؟
 من_ها؟
 کامی_ترو خدا یه چیزی میپرسم راستشو بگو
 من_باش
 کامی_تو منو دوست نداری؟
 من_باز شروع کردی کامران؟
 کامی_بگو دیگه قسمت دادم!
 هیچی نگفتم و سکوت کردم
 کامی_این ینی داری؟
 بازم سکوت بازم سکوتی زیبا و دلپذیر حکم فرما شد
 کامی_دوست دارم
 با تعجب سرم و بالا گرفتم و تو چشمای شکلاتیش نگاه کردم
 کامی(باخنده)_سحر منم دوست دارم
 خندم گرفته بود این لحظه رو فقط تو خوابا و رویاهام میدیدم اما این واقعیه نه شاید
 خوابم
 من_کامی یه نیشگون منو بگیر
 با خنده دستم و لمس کرد
 من_نیشگون گرفتم!!!
 کامی_اخه دلم نمیاد که
 ابرو هام از رو هوا برگشت سرجاش لبخند به لبم نشست این رویا رو خیلی دوست
 دارم خداکنه دخترا بیدارم نکنن
 من_کامران تو داری راست میگي؟
 کامی_راسته راست
 من_خیلی دوست دارم(بابغض)

کم کم اشک از روی گونه هام چکید رو دستم... دستش و آورد جلو و اشکام و پاک کرد

کامی_ نبینم اشکات و فرشته ی من
خندیدم و:

من_ اینا اشکای شوق اشکایی که از روی خوشبختی زیاد میریزه
کامی_ قربونت برم

این سری تیکه کلام نبود سحر این سری واقعی بود اون من و دوست داره اونم حس منو داره و از این بهتر نمیشه...

کامران:

باورم نمیشد اونم دوسم داشت الان ما هر دو مون به هم ابراز احساسات کردیم وای من چقدر احمق بودم که فکر میکردم منو دوست نداره.. هوووو وای خدا جون... منو این همه خوشبختی محاله محاله

پیشونیش و بوسیدم و ماشین و روشن کردم و رفتم سمت جایی که منتظر بودم ببرمش
سحر:

داشتم به خوشبختیم فکر میکردم دلم نمیخواست حتی یک ثانیه ازش دورشم خداجونم
دوستش دارم

از اینکه دارم میرم خونه ناراحت بودم که یه لحظه متوجه شدم راه عوض شد او!!!
من_ کامران داری اشتباه میری خونه از اون طرفه

کامی_ میدونم ولی کی گفته من میخوام فرشتهم و ببرم خونش؟
من_ ههه پس کجا میریم؟

کامی_ هیسس میفهمی

دیگه لال شدم زندگیم شده بود کپیه فیلما و رمانا. اچه مگه میشه؟ خدایا معجزه کردی!
الهی قربونت بشم من خداجونم

دست منو تو دستش گرفته بود و دنده عوض میکرد یه لحظه هم دستم و ول نمیکرد گه گاهی هم بوسه ای روشن نیزد که واقعا این کاراش به من حس آرامش و امنیت میداد....

۲ ساعت بعد:

کامی:

بالاخره رسیدیم جای مورد نظرم ماشین و نگه داشتم رو چمن و برگشتم سمتش که ببینم عکس العملش چیه!!!! اوا اینکه خوابه

نشستم سرجام و بیدارش نکردم به چهرش نگاه کردم تو خواب چقدر مظلوم بود برعکس بیداریش که شرارت و جیغ جیغویی ازش میبارید

من عاشق این چهره ها بودم... من دیوانه شدم... دیوانه ی نگاهش.. اوف
سحر_ چیشده؟

من_ ا کی بیدار شدی؟

سحر_ همین الا

پاشد خودش و صاف کرد بادیدن منظره ی روبه روش سر جاش میخکوب شد! داشت شاخ در میاورد از دیدن اینجا البته بعیدم نبود منم وقتی اولین بار اینجا رو دیدم همینطور شدم

سحر:

خدای من چی میدیدم؟ ما لب یه پرتگاه بودیم اونم چه پرتگاهی خیلی خوشگل بود... بدو بدو از ماشین پیاده شدم و رفتم لب پرتگاه

کامی (با فریاد)_ سحرررر

برگشتم سمتش و با تعجب نگاه کردم

کامی_ اوف سکتدم دادی بابا نرو جلو

بعد اومدم پیشم منم برگشتم و به منظره ی روبه روم چشم دوختم از اینجا که به پایین نگاه میکردی سرت گیج میرفت انگار داری از اسمون به زمین نگاه میکنی خیلی ترسناک ولی جذاب و خوشگل بود... یه ابشار بزرگ از بالای پرتگاه تا اون پایین تو رودخونه بود یک عالمه درخت های خوشگل کاج و بلوط اون پایین دور رودخونه بود... ادمای کنار رودخونه از اینجا از مورچه هم کوچیک تر بودن

کامی_ میپسندی؟

برگشتم سمتش

من_ میپسندم؟! من اینجا رو میپرستم کامران... دقیقا همونجایی که از بچگی ارزو داشتم ببینم شبیه جایی که پرنسس ها بودن.

کامی_ هههه دیوونه ی من

و منو سفت تو اغوشش گرفت و سرم و بوسید

کامی_ خُب حالا تو اصلا سمت راستت و دیدی؟

من_ چی؟

برگشتم سمت راستم

من_ هی—————ن

با دیدن کلبه ی چوبی روبه روم دستم و گذاشتم رو دهنم و چشمام و باز و بسته کردم... انگار تو رویام... اینجا بی شباهت به جنگل اسرار امیز کارتون دریاچه قو نیست خخخ وای خدایا من تو فکر چیم؟! واقعا بزرگ نمیشم

کامی_ خانومی نمیخوای بیای؟

به خودم اومدم دیدم کامران روبه روم و ایساده و با مهر بونی بهم لبخند میزنه... دستش و گرفت جلوم منم دستم و گذاشتم تو دستاش.. کشوندم سمت کلبه در چوبی شو باز کرد و گذاشت من اول برم تو... با دیدن داخل کلبه شوکه تر شدم:

یه دست مبل چرم سفید مشکی گوشه ی کلبه بود که برای رسیدن بهش باید از دوتا پله بالا میرفتی روبه روشم تلویزیون ال سی دی به دیوار چوبی وصل بود اینورم روبه روی در یه اشپزخونه کوچولو بود وسط سالنم یه پله مارپیچ میخورد

کامی_میبینم که خیلی خوشت اومد
هیچی نگفتم فقط تونستم تو چشمات نگاه کنم و بغض کنم...تحمل این همه اتفاق خوب اونم یدفعه ای خیلی برام سخت بود

من عاشق این مرد روبه رومم این مرد خوبی که برام رویا ساخته
کامی_خیله خب دیگه اونجوری نگام نکن.. میرم بیرون هیزم تهیه کنم واسه شب اینجا خیلی سرد میشه
تعجب کردم:
من_شب!!!
کامی_اره دیگه شب
من_ولی من به بچه ها....
کامی_من بهشون گفتم

و رفت دیگه نمیدونستم از خوشحالی چیکار کنم..دلم میخواست از پله ها برم بالا و بالا رو ببینم برای همین مائل نکردم و پام و رو اولین پله گذاشتم یدفعه در خونه باز شد و من از شدت ترس نزدیک بود از پله ها بیوفتم

کامی_راستییییی!!!اوا ترسیدی؟
پشت چشمم و براش نازک کردم:
کامی_هههه میخواستم بگم بالا نرو
و باز رفت..ینی چی!چرا نرم؟واااا
از بالا رفتن منصرف شدم و رفتم تو اشپزخونه تصمیم گرفتم یه چیزی واسه شام درست کنم...در یخچال و باز کردم:
من_اوووووو چقدر پرهههه
مواد لازم برای درست کردن قورمه سبزی رو حاضر کردم و شروع کردم به آواز خوندن:
_سمت نگاهته همه حواسم مثل یه حالت خااااص...میکشه سمت تو حس لطیف تورو همیشه نخواست
عاشقتم من دیگه ندارمپیش تو هوش و حواااااس...
محدثه:

داشتم میرفتم تو اتاقم که این چند شب شده بود اتاق مشترک منو سامان که شنیدم سامی داره با تلفن حرف میزنه...
سامی_عزیزم منم دلم تنگ شده..اما چیکار کنم کاره دیگه
_اره اره اخر هفته میبینمت
_قربونت برمبوس بوس شب بخیر

اون داشت باکی حرف میزد؟ مخم هنگ کرده بود اعصابم خورد بود.. تصمیم گرفتم به روش نیارم تا از همه چی مطمئن بشم... رفتم تو اتاق سعی کردم به روی خودم نیارم و به خودم مسلط باشم.. لبخندی زدم و رفتم سمتش:
من_چیکار میکنی عشقم؟

سامی_ههه بیا بغلم ببینم... داشتم گوشیم و چک میکردم
رفتم تو بغلش لم دادم چطوری دروغ میگفت اون داشت به کی خیانت میکرد؟ من یا اون دختره؟

سامی_تو فکری چیشده؟

من_ها؟ نه نه فقط خستم

سامی_بیا بیا بخواب

کنارش دراز کشیدم و چشمام و بستم اما خواب به چشمم نمیومد به ساعت چشم دوختم
۷ بعدازظهر بود

کامی:

هیزمارو گذاشتم جلو در و رفتم تو تا وارد شدم عطر خوش قورمه سبزی بینیمو نوازش میکرد... اروم رفتم اشپزخونه داشت اشپزی میکرد و پشتش به من بود... یواش بهش نزدیک شدم یدفعه دستم و دور کمرش حلقه کردم

من_خانوم جعفری داره چیکار میکنه

سحر_هین!....(نگاشو شیطون کرد)جعفری؟

من_اره دیگه به همین زودیا میشی خانوم جعفری خودم

سحر_اوی اوی اوی من که هنوز تورو به غلامی قبول نکردم

من_الحق که زبون دراز خودمی

و نوک بینش و گرفتم زبونش و دراورد و برام زبون درازی کرد قیافش عین بچه ها شده بود موهای لختش دورش ریخته بود و پیشبند بسته بود یه لحظه تو افکارم بچگیاش و رسم کردم با این فکر خندم گرفت و شروع کردم به خندیدن انقدر خندیدم که ولو شدم رو پارکت های چوبی کف اشپزخونه

سحر_برگشت سمتم و با تعجب نگام کرد انقدر نگام کرد که ساکت شدم

سحر_والله دیوونگیت کم بود

از جام پاشدم بزور خندم و کنترل کردم دستم و دورش حلقه کردم یکم نگام کرد بعد کفگیر به دست دستش و دور گردنم حلقه کرد محو چشماش بودم با تو خوشبخت ترین ادم دنیام زندگیم قشنگه زییاس باتو باتو

تو یه حرکت لبام و چسبوندم به لباش داشتم تموم احساساتم رو از طریق اون بوسه بهش نشون میدادم یکم که گذشت اونم همراهیم کرد وقتی کامل سیر شدم و لاش کردم وقتی بهش نگاه کردم داشتم از خنده منفجر میشدم رژ لبش تو صورتش پخش شده بود حتی نوک بینیش هم قرمز بود... لبخندی از زورخنده زدم که با کفگیر تو دستش کوبید تو سرم..دیگه نتونستم تحمل کنم خودم و چسبوندم به دیوار و قهقهه میزدم...

سحر_ ای کوفت اخه به چی میخندی
چیز خنده داری دیدی بگو ماهم بخندیم... پروووو... باتوام
خندم و جمع کردم و بهش با لکنت گفتم قیافتو
از این حرفم حرصی شد و رفت سمت اینه با دیدن خودش یه عالمه خندید و.....

محدثه:

همونطور تو اشپزخونه اهنگ گوگوش و زمزمه میکردم و یه چیزی از خودم
درمیاوردم واسه شام
من_ عشق لالایی بارون تو شباست نم نم بارون پشت شیشه هاست لحظه ی شبم و
برگ گل یاس
لحظه ی رهایی پرنده هاست
تو خود عشقی که همزاد منی
تو سکوت منو فریاد منی...
فاطمه_ چیکار میکنی؟ من خیلی گشمنه شام چیه
من_ نمیدونم
فاطمه_ ها؟

من_ اسمی نداره میتونیم اسمشو بزاریم محگوشدنه
ابروهائش از تعجب رفت بالا و چشماتش و تا حدممکن گرد کرد
فاطمی_ مد چی چی دته؟
من_ گوش/محگوشدنه

اب دهنشو قورت دادو درحال بیرون رفتن از اشپزخونه چیزی زمزمه کرد
اصلا حوصله خندیدن به رفتارشم نداشتم برای همین مشغول سیبزمینی پوست کندن
شدم
سحر:

از حموم اومدم بیرون و حوله رو به خودم پیچیدم در کمد و باز کردم ماشالا پر بود از
لباس زنونه و مردونه یکی از لباس زنونه ها که قرمز بود و با رنگ مشکی روش
نوشته بود No Love رو پوشیدم با یه شلوار طرح جین بعد رفتم سمت طبقه پایین
روی مبل نشستم و به تلویزیون چشم دوختم اما همش بیست دقیقه پیش تو ذهنم بود
وقتی کامی دستم و گرفت و بردتم طبقه بالا با یه دستمال چشمام و بسته بود و منو
هیجانی تر کرده بود همونطور هدایتیم میکرد سمت طبقه بالا حتی نمیدونستم کجای
خونه هستم با صدای باز شدن در ذوقم بیشترشد میخواستم ببینم اینجا کجاس ولی حتما
اتاقیه.

کامی_ خب چشماتو باز کن خانومی

سریع دستمو به سمت گره ی دستمال بردم و بازش کردم با دیدن چیزی که روبه روم
دیدم خشکم زد یه اتاق بود که حتما یه تیکه جاشم خود واقعیش نبود همه جا پر بود از

قلب و گلای پرپر یه تخت وسط اتاق بود که مثل تخت پرنسسا یه چیزی پرده مانند داخل تخت و پنهان میکرد یکم به داخلش توجه کردم اونجا پر بود از گلای رز البته سفید و قرمز قاطی بود

کامی_ میپسندی؟ میدونم برات کمه ولی.. ولی خب من همین قدر تونستم اینجارو درست کنم ولی مطمئن باش تموم دنیارو از این به بعد به پات میریزم.. مط—
دیگه نذاشتم ادامه بده و انگشت اشارمو گذاشتم رو لبش
من_ هی—ش بسه کامران همین که هستی برای من یه دنیا ارزش داره دنیای من روبه رومه کدوم دنیارو بخوام؟

یکم نگام کرد و بعد منو به آغوش گرمش دعوت کرد در آغوش امنیتی دارم که در تمام دنیادست نیافتنی است..

کامی_ اینجارو برای بعد عروسیمون درست کردم اینجا میشه کلبه ی عشق ما عشق محکم ما

لبخندی به روش از سر خوشبختی زدم و چند تا اشک از گوشه ی چشمم سر دادم

_سحر!؟

برگشتم سمتش

کامی_ حواست کجاست؟ یک ساعته دارم صدات میکنم!

من_ جدی؟ ببخشید حواسم نبود

با یه سینی تو دستش اومد کنارم نشست به نسکافه ی داخل لیوان نگاه کردم خیلی بهش نیاز داشتم گرمیش بهم آرامش میده از تو سینی لیوان و برداشتم و گذاشتم رو لبم و مزه مزه کردم

کامی_ سحررررر!!!!؟

با تعجب برگشتم سمتش که داشت با خشم نگام میکرد

من_ چی شده؟

کامی(پشت چشمی نازک کرد)_ براچی موهاتو خشک نکردی الا سرما میخوری؟

من_ ول کن خشک میشه

کامی_ چی؟ چیه ول کن پاشو پاشو

و نسکافه رو ازم گرفت

من_ ا کامی داشتم میخوردم

کامی_ حالا دیگه نمیخوری بدو بدو بیا اینجا موهاتو خشک کنم بدو

من_ تو؟ (و با شک نگاش کردم)

کامی_ چیه مگه؟ بهم نمیداد؟

چیزی نگفتم بیصدا بلند شدم و رفتم پیشش که رو پله ها ایستاده بود باهم رفتیم توی اتاق دیگه.. نشستیم رو صندلی میز ارایش اونم با یه سشوار اومد بالا سرم..

محدثه:

شام و کشیدم تو ظرفا و بچه ها رو صدا زدم هومنم مثل همیشه یه شب درمیون اینجا بود بعد چند ثانیه همشون اومدن پای میز
 من_ اوا گوشیم کو؟
 سامی_ تو اتاق نبود؟
 من_ اها چرا چرا من الا میام
 راستش یه بهونه بود میدونستم تو اتاقه میخواستم برم شماره دختر رو کپی کنم.. اینکارو کردم و رفتم پیش بقیه
 کامران:

بعد سشوار کشیدن موهای سحر باهم دوباره رفتیم پایین چند دقیقه رو مبل نشستیم که سحر با جیغ گفت
 سحی_ کامییبی بیا شاممممم
 با خنده رفتم سمت اشپزخونه و به میز رنگینی که سحر چیده بود نگاه کردم خودشم داشت خودش میکشید
 من_ شیطونکم چرا جیغ میزنی؟
 سحی_ اچه انرژیم زیادی داشت پس انداز میشد

خندیدم و نشستم پشت میز اونم روبه روم نشست خلاصه یه شام رمانتیک یه لبخند فوق العاده اوا ببخشید دارم اهنک میخونم خخ کجا بودیم؟ اها یه شام رمانتیک و حرفای عاشقونه گذشت ظرفارو با سحر شستیم و رفتیم نشستیم پای تی وی داشت فیلم ترسناک میداد سحرم یه ظرف پاپ کرن گرفته بود دستش و با هیجان و چشمای از حدقه دراومده تو فیلم غرق شده بود منم فقط یه نگا به شخصیت ترسناک و یه نگا به سحر میکردم
 من_ اوه اوه عشقم مگه تاحالا خودت و تو اینه ندیدی؟
 با تعجب برگشت سمت:

سحی_ چی؟ ها؟ اینی چی؟ اینه کو؟
 خندیدم و به شخصیت ترسناک اشاره کردم اونم با دیدن این صحنه کاملا عصبانی خودش و پرت کرد روم و یه عالمه موهام و کشید منم فقط میگفتم ای ای نکن کنده شد
 بعد یدفعه موهام و ول کردو یه مشت پاپ کرن برداشت تا دهنم و باز کردم اعتراض کنم همشو کرد تو دهنم که نزدیک بود خفه شم از روم پاشد و سر جاش نشست منم صاف نشستم و بزور پاپ کرن هارو قورت دادم بعد شروع کردم به سرفه الکی کردن...

من_ اهم اهم اهم اهم
 زیر چشمی یه نگاهی به سحر انداختم که دیدم از دست پاچگی داره به میلرزه
 سحر_ کا کامران؟ کامی جونم؟ وای چی شد اچه وای خدا مرگم بده

خواستم یکم اذیتش کنم برای همین یدفعه خودم و پرت کردم رو زمینو چشمام و
 بستم...الکی مثلا من مردم
 (البته دور از جونما!!)

سحر_جیغ کامران؟ کامرانم؟ کامی چشماتو وا کن کامران غلط کردم دیگه تکرار
 نمیشه ببخشید او هوم او هوم بخدا دیگه اذیت نمیکنم
 و همونجور گریه میکرد دیگه نتونستم طاقت بیارم اشکاشو ببینم برا همین پاشدم و
 بغلش کردم اونم فقط گریه میکرد
 من_هییش ببخشید نمیخواستم گریتمو در بیارم...
 اونشب تا صبح کنار شومینه گذشت و خواب به چشم ما نیومد تا اینکه صبح امروز
 شروع شد..
 من_اومدی؟ بدو دیگه
 سحر_اومدم اومدم
 با هولی اومد یکساعته منو معطل کرده ولی جای تعجبه هنوز نه دکمه کتش و بسته
 بود نه موهاش و بسته بود
 من_جون کامران تا الا بالا چیکار میکردی؟
 سحر_حاضر میشدم
 با تعجب نگاهش کردم
 من_از چه نظر تو هنوز موهاشم نبستی
 سحر_||| کاممی خب داشتم میمالیدمممم
 من_اوا||| چيو؟
 سحر_نه مثل اینکه تو بازیت گرفته بری—————م
 من_اوه اوه جیغ نزن جیغ نزن بریم

محدثه:

سامی_من رفتم بابای
 من_ا کجا|||
 در و بست و رفت حتی جواب سوالم نداد وای وای وایسادم دارم برای شما تعریف
 میکنم الا میرر هههه
 سریع کفشام و پام کردم رفتم بیرون ماشینش سر کوچه بودو سریع از کوچه خارج
 شد منم با دو رفتم سرکوچه و یه تاکسی گرفتم
 -اقا دنبال اون ماشین برید(انگلیسی)
 اونم بی حرف راه افتاد...چنددقیقه همونجور پشتش میرفتیم که گوشیم زنگ خورد
 من_الو
 فاطمه_محی تو کجایی؟ یه دقیقه رفتم حموما کجا غیب شدی؟
 من_فاطمی من جاییم بعدا بهت زنگ میزنم و قطع کردم

ماشین سامان پیچید توی بلوار و روبه‌روی کافی‌شاپ پارک کرد.. پیاده شد و رفت داخل حالا میفهمم چرا انقدر تیپ میزد..

از ماشین پیاده شدم و کرایه رو حساب کردم و با دو رفتم داخل کافه خداروشکر پشتش به من بود.. هین نگاه کن اخه من چیم از این دختر یه استغفرالله چقدرم مالیدههههه

نوچ نوچی کردم و نشستم پشت یه میز یه مرد اومد طرفم و پرسید که چی میخورم منم یه قهوه سفارش دادم و از روی میز به سامان و دختر نگاه میکردم دنبال یه فرصت بودم تا خودم و نشون بدم و همه چیو رو کنم فکر کرده من خرم قرار کاری دارم اره خب.. داشتم فکر میکردم که صدای دختر توجهم و جلب کرد
دختر_ تو منو دوست نداریییی
سامی_ عشقم من عاشقتم
هه...

دختر_ پس عقدم کن یا عقدم کن یا بابام طرف باش
داشت میرفت که سامان دستش و گرفت یدفعه جلوی دختر زانو زد اشک و بغض و تو صورتش واضح میدیدم حالم داشت بد میشد خیلی بد...
سامی_ با.. بامن از ازدواج میکنی؟

دختره گل از گلش شکفت و داشت ذوق مرگ میشد(اینم بگم اونا داشتن خارجی میحرفیدن من دارم براتون ترجمه میکنم □)
همه برایشون دست میزدن و تبریک میگفتن بلند شدم و رفتم سمتشون چشمش افتاد به من خشکش زد تعجب کرد بلند شد
با اشک و لبخند گفتم:
مبارک باشه عشقم/ به پای هم پیر شید...

سامی_ محدثه
دیگه نتونستم اون جو رو تحمل کنم دویدم نمیدونم کجا ولی دویدم رفتم از کافه بیرون دنبال میومد و صدام میکرد که... تنها صدایی که شنیدم صدای داد سامان بود:

محدثه

فاطمه:

زیــــــــــــــنگ

من_ اومدم بابا سوزوندی زنگوووو

در و باز کردم که چهره ی خندون و ذوق زده ی سحر ظاهر شد

من_ به به عروس خانوووم خوش اومدی بالاخره از عشقتون دل کندی

سحر_ هوووووووووو هوووو هوو

اومد تو وسط حال شروع کرد به بشکن زدن و قر دادن انقدر رقصید و اهنگ خوند که من داشتم پایه های مبل و گاز میگرفتم

سحی_ هووو وایای چقدر مستم من اخ ببین کمرم و راه رفتنم و تاب کمرمو وایای
چقدر مستم من اخ ببین عشوه هامو چندتا از اون چشمکامو □ □ □
من_ خخخخ بسه دخی مردم از خنده
اونم استپ کرد و افتاد رو مبل عرق کرده بود از بس رقصید
زی ننگ زی_ ننگ

من_ الو

سامی_ فاطمه فاطمه زود بیاید بیمارستان سپاهی بجنبید

من_ چی؟ چیشده؟ سامان؟ سپاهی کجاس؟

سامی_ بابا همونجا که سحرم اونجا بود زودباشید

_بوق بوق بوق

من_ در نیار

سحی_ چی؟ چیشده؟

من_ لباس عوض نکن بجنب بریم بیمارستان

سحی_ چرایی؟ چرایی؟

من_ نمیدونم نمیدونم من برم لباس بپوشم الا میام

از حموم که اومدم هنوز لباس نپوشیدم سریع یه تی شرت پوشیدم و با سحر از خونه

زدیم بیرون

سحر:

فاطمه_ سلام ببخشید مری...

سامی_ فاطمه

فاطمه ادامه نداد و برگشت سمت سامان که چشمش پر اشک بود و انگار از اش خون

میچکید یدفعه هردوشون همو بغل کردن و اشک ریختن منم همونجور ماست ماست

نگاشون میکردم که....

-دیرینگ دیرینگ

به صفحه گوشیم نگاه کردم کامی بود:

من_ الو جانم؟

هو من_ فاطمه پیشته؟

من_ هو من؟ تویی؟

هو می_ فاطمه پیش تو؟؟؟

از این جدیت و محکمیش ترسیدم و سریع گفتم اره نفسی از سر اسودگی کشید و

گوشی و قطع کرد وایای اینم حالش خوش نیستااا

من_ شما دونفر

با تعجب بهم نگاه کردن!

من_ فکر کنم منم حق دارم بدونم اینجا چخبره! محدثه کو؟ ها؟

سامان دوباره اشک تو چشمش جمع شد و رفت نشست رو صندلی انتظار
فاطمه (با بغض) مد-محدثه تو کماست
دنیا رو سرم خراب شد ینی چی؟ ینی چی که محدثه تو کماست؟
من- ینی چ- چی؟

با دو رفته سمت جایی که دیدم سامان بهش چشم دوخته جسم بی جون محدثه رو تخت
افتاده بود و تکون نمیخورد اون محدثه ی شر و شیطان که از دستش اسایش نداشتیم
کو؟ کجاست؟ خدایا چرا تو اوج خوشبختی باید بدبختی یه سری به ما بزنه بابا جان گفتن
دوری و دوستی این بدبختی هی میاد سراغ ما □ انگاری خیلی مارو دوس داره دلش
تنگ میشه اه اه (بغضم ترکیب و اروم گریه میکردم)

_دیرینگ دیرینگ
گوشی و نگاه کردم باز شماره کامران بود پاسخ و زدم و با گریه گفتم الو
کامی- سلام فنچول کامران خوب..
(با شنیدن هق هقم:)

کامی- سحر؟ سحر چیشده؟ گریه میکنی؟ سحر؟ یه چیزی بگو □
من- کا کامران □- محدثه □
کامی- با محدثه دعوات شده؟ اصن کجایی؟
من- بی بیمارستااان □

کامی- بی بیمارستاان!؟!؟

دیگه نتونستم ادامه بدم رو دو پام زانو زدم و گوشی و خیلی بی حال گرفتم سمت
سامان اونم بعد توضیح و ادرس گوشی و بهم پس داد..

یه هفته از روز تصادف میگذره تو این یه هفته هنوز به هوش نیومده ماهم شیفتی
میایم وای میستیم ۲شب من ۲شب فاطمه ۳شب سامی
امروزم آخرین روز منه و نوبت سامان میشه داشتم وسایلمو جمع میکردم که در با تق
تقی باز شد برگشتم پشتم دیدم سامان اومد بالاخره منم لبخندی زدم و بهش دست دادم
بعدهم رفتم بیرونو سوار بی ام وم شدم تا اومدم استارت بزنم صدای گوشیم درومد
_دینگ

پیام و باز کردم:

Kamran: زود بیا خونه ما

Reply: اوکی

اخیش حتما میخوایم بریم گردش بدجور دلم گردش میخواست.
ماشین و کوچه بغلی پارک کردم و دستم و گذاشتم رو زنگ-که بدون هیچ پرسشی باز
شد

رفتم داخل در ورودی باز بود منم رفتم تو کامی پشت به من داشت از پنجره بیرون و نگاه میکرد یه لیوانم تو دستش بود
من_سلاااااامم□

اهمیتی نداد یکم دلخور شدم ولی بیخی رفتم جلو و از پشت بغلش کردم که یدفعه عین برق گرفته ها پرید با تعجب بهش نگاه کردم....
کامران:

بزور دارم جلوی خودم و میگیرم که یدونه مشت نکوبم تو صورتش دختر ی...پوووف.
سحر_کامران؟

عصبانیتیم اوج گرفت همزمان با برگشتنم دستم آوردم بالا و یه سیلی محکم کوبوندم تو گوشش که پرت شد رو زمین
من_اسم منو به زبون کثیفت نیار فهمیدی یا نه؟

اروم رفتم جلو روی زمین افتاده بود و دستش جلو صورتش بود وقتی دستش و برداشت دیدم لبش پاره شده و همینجور داره خون میادولی این باعث پایین اومدن خشم نشد.

رفتم جلو نشستم رو دالش(البته کامل نشستم که له شه□)دستش که روی صورتش بود و آوردم پایین با بهت بهم نگاه میکرد
سحی_کامران؟!چیشده اخه؟

جواب من یه سیلی محکم تر بود دیگه کنترل دست خودم نبود تا میخورد مشت و لگد بهش کوبوندم و هر لحظه صدای جیغ اون بلندتر میشد
-زینگ

توجهی به در نکردم هرچی از دهنم درومد بهش گفتم اونم با گریه التماس میکرد که نزنمش یدفعه در باز شد و فاطمه و هومن اومدن تو بی توجه بهشون کتم و برداشتم و رفتم بیرون.

فاطی_سحزرررررررررررررررررر یا خدا چیشده؟کااااامرااان؟خدا لعنتت کنه چیشده اخه هومن چرا منو نگاه میکنی زنگ بزن امبولانس
فاطمه:

تو خونه نشسته بودم و تی وی نگاه میکردم که برام تکست اومد سریع بازش کردم هومن بود نوشته:

Hooman_بیا دم در بریم خونه ما

Reply:بسیار خوب

منم چون خیلی تنهایی رو اعصابم بود سریع قبول کردم پاشدم و بعد از پوشیدن شلوارلی و تاپ دکالته ی نسکافه ایم رفتم بیرون صندلای مشکیمم پام کردم تا رسیدم جلو در هومی رسید یه نگاه به پورشه ی سفیدش انداختم و نشستم تو ماشین

روزا میگذشتن من اما به سختی اومدم به دیدنت اما تو رفتی
 چاره درد من مرگم رسیده اینجا حتی قبله هم صبرم نمیده اومدم نزارم عشقتو ببازی
 ولی این رسمش نبود مهمون نوازی اره این رسمش نبود مهمون نوازییی
 اروم اروم هق هق میکردم ولی مطمئنم که هر جفتشون میشنون
 رسیدیم خونه رو به محدثه گفتم
 من_تو برو بیمارستان امروز نوبتته به اندازه کافی سامان موند
 فاطمی_ولی تو..

من_ولی من چی؟ نمیخواه من خوبم
 و رفتم تو اتاقم با صدای بسته شدن در فهمیدم که رفتن منم شروع کردم به بلند گریه
 کردن انقدر گریه کردم که نفهمیدم کی خوابم برد...
 سامان:

دارم از ترس و نگرانی میمیرم پس چرا بهوش نمیاد نکنه نیاد..وای وای نه نه خفه شو
 سامان این افکار مسخره رو از ذهنت دور کن اون..اون..اوا چی میبینم دستش و تکون
 داد؟اره؟نه وای حتما باز توهم زدم..دوباره تکون داد این دوباره دستش و تکون داد
 وای خدایااا

من_مستر ،داکتر مستر
 و رفتم سمتش بعد گفتن اتفاقی که افتاد اونم با چند تا پرستار رفتن سمت بخش
 منم از پشت شیشه نگاهشون میکردم بعد از معاینه دکتر اومد بیرون سریع پریدم جلوش
 و باعث سکتش شدم
 دکتر_یوآش جوون حالش رو به بهبودی بزودی چشم باز میکنه
 و یه دونه زد رو شونم و رفت منم که از خوشحالی داشتم میمردم زنگ زد به فاطمه
 و جریان و گفتم...
 فاطمه:

من_اخ جووووون باشه باشه من الا میام
 گوشه و قطع کردم و به هومن جریان و گفتم اونم خوش حال شد
 هومن_باشه عزیزم ولی الا بیا بریم یه جا بنشینیم باید در مورد یه چیز مهمی صحبت
 کنیم

من_چی؟در حال حاضر چی مهم تر از این خبر؟
 هومن_سحرر(با داد)

من_سحر؟خیله خب چرا داد میزنی بریم
 با هم رفتیم سمت کافه ای که سر چهار راه بود و نشستیم
 من_خب؟

هومن_اول یه چیزی بخوریم
 و اشاره کرد به یه یارو که فکر کنم کافه چی بود
 هومن_تو..(روبه من)چی میخوری؟

من_قهوه

بعد از سفارش دوتا قهوه پاکتی و از تو جیب کتتش در آورد با کنجکاوی به پاکت نگاه کردم ولی اون همش باهانش بازی میکرد و حرص منو در میآورد. بعد از آوردن قهوه هاو خوردن یه قلوپ ازش پاکت و انداخت رو میز هومن_ فکر نکنم بعد از دیدن اینا دیگه لازم به حرف زدن من باشه همه چی روشنه با حیرت پاکت و برداشتم و به توش نگاه کردم چند تا عکس بود سریع درش اوردم من_هیــــن یا امام حسیــــن

با دیدن اون عکسا واقعا به یه اب قند احتیاج داشتم سحر چطور تونست؟ چطور؟ اونم با.. اونم با.. ای وای این این صادق؟ صادق؟

دیدم توی عکس سحر و صادق لخت تو بغل هم بودن و... (دیگه خودتون میدونید) من_ نه نه (و هومنطور از جام بلند میشدم) نه این سحر نیست من من با سحر بزرگ شدم اون از اینجور چیزا متنفره اون از صادق متنفره این این دروغه هومن_ میخوای بگی ما دروغ میگی؟ کامران دیوانه وار سحر و دوست داره اونوقت میره یه همچین کاری میکنه؟ حتی تو این یه هفته اعتصاب غذا کرده لب به هیچی نمیزنه فقط میگه چرا اینکارو کرد یا چرا اینکارو کردم هیچی نگفتم فقط با گریه پاشدم و رفتم وسط راه یه چیزی یادم اومد برگشتم و عکسارو برداشتم و رفتم بیرون بایه تاکسی خودم و به خونه رسوندم.. یا عصبانیت در و باز کردم و رفتم تو من_ سحر ر ر ر ر ر ر ر (جیغ)

سحر:

با جیغ فاطمه چشمام و باز کردم ولی نتونستم بلند شم در اتاقم باز شد چهره ی اشفته و عصبی فاطمه تو چارچوب در بود با بی خیالی بهش نگاه کردم فاطمه_ تو چجور ادمی هستی لعنتی من تورو نمیشناسم.. تو کی هستی؟ تو همچین ادمی بودی؟ تو یه هر— ه بودی؟ فقط نگاهش میکردم پاشدم نشستم معلوم نیست چیشده که دوستم که خواهرم بهم میگه هر— ه من چیکار کردم که خودم خبر ندارم؟

دوباره نگاهش کردم که یه پاکت و محکم کوبید تو صورتم یه چیزی زیر لب گفت و رفت با صدای بسته شدن در فهمیدم رفت پاکت و باز کردم و به داخلش چشم دوختم چند تا عکس بود برشون داشتم با دیدنشون حتی از خودمم خجالت کشیدم داشتم می مردم از تعجب من؟ مـ من؟ این این منم؟ دیگه نتونستم تاقیت بیارم و افتادم رو زمین دیگه هیچی نفهمیدم کامران:

من_ چی؟ تو تو چیکار کردی؟ هومن تو به چه حقی اونارو به فاطمه نشون دادی؟ هومن_ بزاز بزار بفهمه با چه ادم پست و هر— ه ای همخونس من_ نه نه

سحر:

با صدای شاخه های درخت چشمام و باز کردم و دیدم هنوز رو زمین افتادم و چراغ ها خاموشه خونه تاریکه من تنهام تنهای تنها من هیچکاری نکردم ولی کامران فکر میکنه کردم من هیچکاری نکردم هیچکاری از جام بلند شدم و با همون لباسای چروک و صورت کبود رفتم بیرون حتی یادم رفت کفش پام کنم با پای برهنه و دوون دوون رفتم سمت خیابون اروم از کنار خیابون میرفتم سمت خونه ی کامرانینا. توی راه نگاهای ترحم امیز و چپ چپ مردم و میدیدم و عذاب میکشیدم من از خودم شرمم میشه من با بدنی برهنه؟ تو تخت صادق؟ من از اون متنفرم

متنفر.. بعد از نیم ساعت راه رفتن رسیدم و زنگ زدم

فریده جون_یس؟

من_ فریده جون من باید من باید

دیگه نتونستم روی پاهای خستم وایسم و افتادم در همون حال داد زدم:_____ام_____رااااان

یدفعه دیدم در باز شد و همشون اومدن بیرون ینی میدونستن؟ ینی خبر داشتن از این رسوایی دروغ؟

خجالت میکشیدم بهشون نگاه کنم فقط دنبال چهره ی کامران بودم که پیداش نکردم

فریده_ سحر؟ دخترم چیشده؟ اینجا چیکار میکنی؟ بیا تو ای وای نگا

با کمکشون رفتم تو هومن با نفرت کتی با ناراحتی و دلخوری ولی کامران؟ کامران من کجاس؟

بابا حجت_ دخترم چیشده؟

با صدای در همه به طرفش برگشتیم

چهره ی پر از نفرت کامران بود که جلوه میکرد اون هیچوقت اینجوری به من نگاه نکرده بود پ هیچوقت

من_ کامران

خیلی بی حال بودم و فقط اینو میتونستم بگم: کامران

کامی_ چرا؟ چرا اومدی؟ من دیگه نمیخوام ریخت کثیف تو ببینم اسم منو به اون دهن کثیفت نیار نیار

من_ کامران ترو خدا بخدا من هیچکاری نکردم به خدا قسم من هیچکاری نکردم.

و گریه میکردم اومد جلو اومد جلوی جسم بی جونم که رو زمین افتاده بود و زانو زد دستش و گذاشت رو سرم و به پایین هدایت میکرد به ساقه ی موهام که رسید دور

دستاش پیچید و کشید

من_ جیغ

کامران_ کاری که تو بامن کردی و هیچکس باهام نکرده بود هیچکس

و همونطور با موهام بلندم کرد
 مامان_ کامران کامران ولش کن
 حجت_ کامران ول کن کشتیش
 کتی با گریه_ داداش تروخدا ولش کن

ولی اون موهام و گرفته بودو از موهام میکشوندم به بیرون یدفعه در و باز کردو
 انداختم تو کوچه انقدر بد پرت شدم که به محض افتادنم گرمی خون و رو سرم حس
 کردم قلبم درد میکرد قلبم بخاطر این ضربه درد میکرد مگه من عشقش نبودم؟ مگه من
 زندگیش نبودم؟ اینا همش یه رویا بود؟

بلند شدم و یه تاکسی گرفتم وقتی رسیدم گفتم وایسه تا برم پول بیارم وقتی در و باز
 کردم یه پاکت افتاد رو زمین برش داشتم رفتم پول و اوردم دادم به مرد و اومدم تو
 خونه نشستم رو مبل و به پاکت خیره شدم پارش کردم و عکسای توش و در اوردم.. با
 دیدن اون عکسا جون باقی مونده تو تنم از بین رفت مثل گنجشکی شده بودم که
 شکارچی ها مادرش را جلوی چشمانش کشتند

احساس مردگی احساس مرگ اون چرا؟! چرا!!! دیگه طاقت نیوردم و افتادم رو زمین که
 سرم خورد به میز و زخم تازه شد دیگه وقت نکردم تکون بخورم و از هوش رفتم
 با تکونای یه نفر چشمام و باز کردم دیدم رو تخت اتاقم و فاطمه با گریه بالا سرمه با
 دیدنش خوشحال شدم

من_ وای فاطمه نمیدونی خستگی باهام چیکار کرده چه خواب طولانی ای که ندیدم
 ینی بشنوی از خنده میترکی
 ولی اون فقط گریه میکرد
 من_ فاطمی؟ چیشده؟ نکنه محـ

فاطمه_ چطور تونست.. و بغلم کرد تو بغلش چشمم خورد به عکسای روی میز پس
 خواب نبود پس این کابوس لعنتی واقعیه بغضم ترکید و با جیغ گریه میکردم
 من_ اوهوم اوهوم فاطمه فا فاطمه من من دوشش داشتم اون عکسا اون عکسا فتوشاپ
 بوده من کاری نکردم من همش تو بیمارستان بودم
 فاطمه_ میدونم عزیزم میدونم منو ببخش
 بعد از گریه ی کافی از جام بلند شدم و رفتم تا یه چیزی بپوشم برم پیش کامران
 فاطمه_ کجا؟

من_ پیش کامران باید ببینه چه گندی به زندگیم زده
 فاطمه_ سحر تو حالت..

من_ خوبم خوبن الا فقط میخوام خودم و تخلیه کنم
 اونم پاشد و کتتش و تنش کرد و باهم رفتیم سمت ماشینم که فاطمه آورده بودش و رفتیم
 سمت خونه ی مامان فریده اینا
 زیـــــــنگ

کامران تا منو از پنجره دید اشکاشو پاک کرد و با عصبانیت اومد جلوی در ولی همین خواست بهم نزدیک شه پاکت و پرت کردم تو صورتش
 من_هااااان میخوای چیکار کنییی؟ میگیمن من یه غلطی کردم که نکردم تو چیییی؟ تو ادعات میشه خودتو جمع کن
 همه با تعجب نگام میکردن یدفعه هومن پاکت وواز رو زمین برداشت کامرانم با تعجب به من نگاه میکرد بعد رو کرد به عکسای تو پاکت و با دیدنش اول تلو تلو خورد داشت از تعجب میمرد
 کامی_ای این دروغه اینو فتوشاپ کردی ها؟
 من_هه چی؟

باورم نمیشد که بازم منو مقصر میدونه برای جرم خودش
 کامران_مامان بابا شما شاهدید من همش پیش شما بودم این دختره ی..
 استغفرالله فتوشاپ کرده

دیگه ننتونستم تحقیراشو گوش بدم سریع سوار ماشین شدم و گازش و گرفتم و رفتم سمت جاده و به سمت شمال شهر حرکت کردم فاطمه رم همونجا گذاشتم اشک میریختم و خودم و میکوبیدم به صندلی من چقدر بدبخت بودم خیلی بدبختم بعد ۱ ساعت رسیدم به همون جایی که هفته پیش با عشقم با مرد زندگیم اومدم اینجا با دیدن کلبه شدت گریم بیشتر شد و افتادم زمین و هق هق میکردم.. یاد خاطراتمون افتادم یاد وقتی که تو اشپزخونه بهم گفت بالاخره خانوم جعفری خودم میشی یاد وقتی که باهم فیلم دیدیم و من پاپ کرن و تو حلقش خالی کردم یاد وقتی که منو برد طبقه بالا و اتاقمون و نشونم داد

با یادآوری خاطراتمون لبخندی زدم و از جام بلند شدم رفتم جلو درست رو به روی دره...تو قلب اون جایی برای سحر نیست حالا میفهمم خدا مارو برای هم نساخته بود خدایا حالا فهمیدم حالا فهمیدم که از بچگی اشتباه میکردم درمورد اینکه خدا ما رو برای هم ساخته خدا کامران و برای سحر و سحر و برای کامران ساخته نشستم لبه پرتگاه و پاهام و از کوه اویزون کردم تا مرگ واقعی من یه میلی متر فاصلست من این قضیه رو حتمی میکنم من میمیرم و همه از شرم خلاص میشن
 خواستم بلند شم که دلم برای یه اهنگی تنگ شد برای یه اهنگ پرخطر اهنگی که برای من معنی خوشبختی بود دوباره سر جام نشستم گوشیم و از تو جیبم دراوردم بعد از گشتن تو البوما بالاخره پیداش و پلی کردم:

_چه شیرین میشه رویایی که با اسمت شروع میشه جهان کوچیکه وقتی که با عشقت روبه رو میشه روبه رو میشه..جهان کوچیکه وقتی که تو قلبت جای من باشه بزار اغوش ارومت فقط رویای من باشه رویای من باشه..بیین اصلا حواسم نیست به هیچی جز خیال تو تموم عشق و احساسی که دارم باشه مال تو...بیین اصلا حواسم نیست به هیچی جز دل پاکت صدا کن اسمو تا من به یک دنیا بگمم؛ساکت..

چقدر زود گذشت چه زود خوشبختی تموم شد جای سوختگی دستم هنوز پاک نشده هه
 کامران فکر میکردم تو برای منی □ نبودی
 خیلی دوست دارم عشقم:

به یک دنیا بگم ساکت به یک دریا بگم ارووم نمیدونی که خوبی هات چه تأثیری
 گذاشته روم.. ببین بی وقفه تسلیمم به این احساس خوش اهنگ به این دلتنگی شیرین
 نگاه مهر بون میرمممم.... دیــــنــــگــــ دینگ

به گوشی نگاه کردم فاطمه بود بهش توجهی نکردم و از جام بلند شدم درست لب
 پرتگاه ایستادم...
 فاطمه:

بسم الله ینی این کجا رفته

کامی_ من خوابم میاد میرم بخوابم.

من-هه

کامی_ چیزی شنیدم؟

من_ تو خجالت نمیکشی؟ خیلی راحت میری بخوابی؟

کامی_ خب عزیزم تو میگی چیکار کنم؟

من_ بیاید بریم دنبالش تو اون وضعیت رانندگی نکنه یوقت خدایی نکرده تصادف
 میکنه

تا اینو گفتم رنگ کامران پرید

هومن_ خب ما چمیدونیم کجاست.

من_ حتما یه جا رفته که بتونه اروم شه یه جا که براش خاطراتی از جنس خوشبختی
 وجود داشته باشه

کتی_ خب اینجایی که میگی کجاس

فری_ اره اگه بدونیم حتما میریم دنبالش

من_ مشکل اینجاس نمیدونیم

فریده_ وای من خیلی نگرانم اتفاقی براش بیفته جواب مامانش و چی بدم؟ اون سحر و
 به من سپرده

حجت_ البته ما خیلی ناراحتشیم

کامران که تا الان تو فکر بود گفت:

_ الا میام

و رفت تو خونه بعد چند دقیقه در باز شد و اومد بیرون دیدیم حاضر آماده با کت تک
 و شلوار لی مشکی اومد بیرون که جای برادری خیلی جیگر شده بود و هیکل
 ورزیدش زده بود بیرون

کامی_ چرا اینجوری نگا میکنین بجنبید دیگه

هومن_ کجا؟

کامی_ میدونم کجا رفته فقط بجنبید

من_ خوابش پرید

همه خندیدیم و رفتیم سمت جاده
کامران_ فاطمه یه زنگ بزن بهش

من_ باش

گوشی و برداشتم و زنگ زدم بهش ولی هرچی بوق خورد جواب نداد
دیگه اشکم داشت در میومد

من_ ج جواب نمیده

کامی_ لعنتی

و سرعتش و بیشتر کرد فکر کنم الا خودمون تصادف کنیم
بعد دو مین رسیدیم به یه جنگل که تو شب خیلی ترسناک بود
من_ ای اینجا دیگه کجاست

بی توجه به من پیاده شدن و دویدن سمت جای نامعلومی منم از ترس زیاد یه جیغ زدم
و دویدم سمتشون

سحر:

چشمام و بسته بودم و برای آخرین بار با کامران با کامران بچگیم صحبت کردم به این
فکر می کردم که هنوز شیش سال پیشه و من شبای اهیا دعا میکنم که کامران مال من
شه با اشک فریاد زدم:

خدااااااااااا مگه من چیکارشون کردم؟

مگه من درحق اون بی همه چیز چیکار کردم که این پاپوش و برام دوخت من کامرانم
و میشناسم اینکارو نمیکنه اون به من خیانت نکرده مطمئنم.. همه ی اینارو با جیغ
میگفتم که احساس کردم دستی از پشت دور کمرم حلقه شد یه جیغ زدم و برگشتم
سمتش بازم مثل همیشه دنیای شکلاتیم و روبه روم دیدم تو لحظه ی اخر متوجه شدم
پام داره پیچ میخوره که خورد و من از پرتگاه اویزون شدم جیغ میزد و گریه می کردم
که کامران از پشت کمرمو گرفته بود که نیوفتم و داد میزد مقاومت کن هم خندم گرفته
بود هم گریه که احساس کردم رقتم پایین تر دیدم کامران بی حال شده و داره پرت
میشه جیغ زدم

من_ کامران ولم کن الا میفتی

کامی_ من دیگه هیچوقت ولت نمیکنم

هومن_ منم همینطور

دیدم که هومنم از پشت کامران و گرفته و نیشش باز دیگه هممون داشتیم میوفتادیم اما
فاطمه هم پشت هومن و گرفت و چهارتایی با انرژی زیاد خودمون و کشیدیم بالا
تا افتادیم رو زمین شروع کردیم به نفس نفس زدن خیلی خسته شده بودم خوابم میومد
ولی از جام پاشدم هممون ایستادیم
فاطمه_ خیلی خری

با لبخند بهش نگاه کردم که اون جوابمو با اخم داد به صورت بچگونه ناراحت رومو کردم سمت کامی که داشت با جدیت نگام میکرد ترسیدم و یه قدم رفتم عقب صورتمم خیلی جدی کردم مثلا منم حق دارم تو خیانت کردی

اه این موهای لعنتیمم ریخته جلو صورتم نمیتونم ببینمش اصدا
با کنار رفتن موهام از جلوی صورتم رشته افکارم پاره شد برگشتم سمت دستی که موهام و کنار زد کامران بود که با لبخند نگام میکرد ولی من هنوزجوری بیخیال نگاش میکردم

کامی_ که گفتی منو میشناسی
با پرویی تمام نگاش کردم

من_ او هوم

کامی_ ببینم چقدر منو میشناسی؟

من_ اونقدری که میدونم وقتی عاشق میشی دیگه به هیچ دختری حتی گوشه چشمی هم نگاه نمیکنی چه برسه به اون کاری که تو عکس کردی

چهرش در هم رفت

من(بایه لبخند تلخ)_ کاش توهم منو به این اندازه میشناختی

یه قطره اشک از گوشه ی چشمش ریخت که سریع با دستام پاکشون کردم

من(بابغض)_ ااا نیبیم عشقم گریه کنه ها

کامی_ منو میبخشی؟ خیلی کار بدی کردم

من_ دیگه مهم نیست مهم از این به بعد

کامی_ خیلی دوست دارم و با بغض بغلم کرد

من_ منم دوست دارم

منو از بغلش آورد بیرون و به چشمام نگاه کرد صورتم و تو دستاش قاب گرفت و

لباش و گذاشت رو لبام. لذت و امنیتی که اون لحظه داشتم و هیچ موقع نداشتم باورم

نمیشه تا همین چند لحظه پیش داشتم خودکشی میکردم

هومن و فاطمه همزمان: ااهم ااهم

برگشتم سمتشون تازه متوجه حضور اونا شدیم صورتم و که مطمئنم سرخ شده

انداختم پایین

هومن_ ببخشید مزاحم شدیم

و بعد با فاطمه خندید منم که خجالتی! خخ

فاطمه_ ههه میگما بهتر نیست دیگه برگردیم؟؟

هومن_ اوا نصفه شبی کجا بریم؟

کامران_ راست میگه(یه نگاه یه چشمی به کلبه انداخت لباش و جمع کردو ادامه داد)

بهتر شب و همینجا بگذرونیم

فاطمه هیچ اعتراضی نکرد .. سکوت قشنگی بینمون حکم فرما بود..

دست دراز شده ی کامران جلومو گرفتم و راه افتادم فاطمه و هومن همین کارو کردن با دیدن اون دوتا لبخندی نشست رو لبام و به راهم ادامه دادم کامی در و باز کرد. با دیدن خونه دهنم باز موند ذهنم متوقف شد چی میدیدم؟

کامران_ ای وای حواسم نبود

با بغض به کلبه ای که دیگه باید بهش میگفتم خرابه نگاه کردم همه چیز شکسته و اینور اونور بود اروم جلو رفتم
کامران_ سحر مواظب باش

بی اهمیت بهش رفتم سمت پله فاطمه هم با وحشت پشت سرم میومد
فاطمه_ اینجا چخبره؟

پامو روی اولین پله گذاشتم و رفتم بالا صدای پاهای روی پله بیشتر شد و این اومدن اون دوتارو نشون میداد تنها جایی که انگار میگفت بیا اتاقمون بود اتاقی که قرار بود با عشق افتتاح بشه دستم و گذاشتم رو دستگیره
کامی_ عزیزم ولش کن نرو تو.

برگشتم سمتش که این تگون خوردن اشکامو سرازیر کرد دستگیره رو پایین دادم با دیدن اتاق دستم و گذاشتم جلو دهنم و یه قدم رفتم عقب
فاطمی_ هیین

هومن_ چیکار کردی اینجارو کامی؟

بالشت و تشک روی تخت که از پر بود حالا پر شده بود و پراش کل اتاق و پر کرده بودن اتاقی که از نظرم اتاق پرنسسا بود شده بود..

رفتم جلو به شیشه های خورد شده ی ایینه نگاه کردم که یکی از پشت بغلم کرد
فاطمه_ غصه نخور سحری درستش میکنیم.

برگشتم سمتش اشکام بود که میریخت پایین با بغض:

من_ درست میشه.. درست میشه

و لبخند تلخم شکل نیشخند به خودش گرفت

کامران_ متاسفم ولی باید بهم حق بدی

بی نرف از اتاق رفتم بیرون و وارد اتاق دیگه ای شدم که قرار بود با فاطمه توش بخوابیم...

یکماه بعد

یک ماه داره از اون روزا میگذره اما رابطه ی بین منو کامران هنوزم گرم نشده بعد دیدن خونه رفتار هردومون سرد شده البته نه خیلی ولی به گرمی قبلانا نیس.. تو این یک ماه محدثه بهوش اومد ماهم با گل رفتیم دنبالش ولی با سامان دعوا کرده بودو قهر بودن به گفته خودش سامان و بایه دختر تو کافه دیده

هی بابا خدا تو که به ما شانس ندادی حداقل بدبختیم نده.

فاطمه_ سحی تلفنت زنگ میخوره

با دو رفتم سمت گوشیم اها یادم رفته بود من از صادق شکایتم کردم

مکالمه ی ترجمه شده ی منو پلیس □:

من_ الو

پلیس_ سلام خانوم جعفری

خندم گرفت که منو جعفری خطاب میکرد کامرانم مثلا غیرتی شده فامیلی خودش و گفته خخ

من_ سلام آقای کلیچ

پلیس_ میشه بیاید اداره؟ مثل اینکه اون اقا پیدا شدن

من_ جدی میگین؟ الا الا میام.

گوشی و قطع کردم و رفتم سمت کمد هوا گرم بود و ما تو ماه خرداد بودیم برای همین یه تاپ سفید با یه چیز کت مانند حریر روش و شلوار لی پوشیدم و زدم بیرون

۱۰ امین بعد

ماشین و تو محوطه ی اداره پارک کردم و رفتم سمت اتاق مدیر وقتی رفتم تو و چهره ی عصبی و پراسترس صادق و دیدم خونم به جوش اومد و پریدم سمتش شروع کردم به زدندش و چنگ گرفتن صورتش که در باز شد بازوی من تو دستای اون و موهای اون تو چنگ من هردومون به کامران و کاملیا که حالا اومده بودن تو نگاه کردیم کامران با تعجب بهم نگاه میکرد که موهای این نفله رو ول کردم و سر جام ایستادم

کامی بعد اخم کردن بهم چشم غره رفت که داشتم میمردم از ناراحتی دختره ی خر

کامی(ترجمه شده)_ آقای کلیچ اینم کاملیا که ازش شکایت کرده بودم

بعد از چند دقیقه قرار بر این شد که این دوتا احمقارو بندازن بازداشتگاه

ماهم از اتاق رفتیم بیرون و هرکی رفت سمت ماشینش داشتم در ماشین و باز میکردم که با صدای بوق گوش پاره کنی سرمو گرفتم سمتش

_واو اوه مای گاد و به انگلیسی گفت:چقدر؟

با تعجب بهش نگاه کردم که کامران اومد تو صحنه یارو تا اومد پاشو بزار روگاز قهرمانم از ماشین پیادش کرد و تا میخورد زدش بعدشم به انگلیسی گفت به قیمت جونت.

کامی(درحالی که دستمو میکشوند)بیا

وقتی دیدم همیشه مقاومت کرد با دزدگیر ماشین و قفل کردم و مثل خانوما سوار ماشینش شدم

من_ خيله خب باشه با حیوونت که رفتار نمیکنی

نشست تو ماشین:

کامی(با شیطننت)_ دور از جون خانومی غلام شمام هستیم

خندم گرفت داشتم عشق میکردم بالاخره کامران خودم برگشت

من_ خو و اسا ببینم اگه غلاممی بلام پفک بخل □

کامی_ پفکم براتون میخرم دیگه چی؟

من_ اوووم پاسیل،لباشک،الوشه،شتلات □
 کامی_ اوه اوه چه شکمو هم شد □
 من_ ااا اصن قهلم □
 کامی_ بیجا کردم الا بریم بخرم برات
 من_ هورااااا کامی خودمییی
 و لپش و کشیدم
 داشتیم با هم لواشک و.. رو میخوردیم که بوی بستنی خورد به دماغم.
 من_ تاملان؟
 کامی(با تعجب)چی چی؟
 من_ تاملان □
 کامی_ هههه جونم.
 من_ بستنی □
 کامی_ نترکیدی جدا؟
 من_ نه جدا.
 من_ خخ باشه عزیزم الا برات میخرم
 داشت پیاده میشد که با یاد خاطره ی شومی از جا پریدم
 من_ نه
 کامی_ از ترس پرت شد رو صندلیش که خندیدم
 کامی_ چیشد؟
 من_ من میرم میخرم
 کامی_ چرا؟
 من_ وای چرا نداره که من میخرم و از ماشین پیاده شدم
 کامی_ سحر؟
 برگشتم که دستش و دراز کرد و پولی رو بهم نشون داد منم رفتم و ازش گرفتم
 نمیخواستم دوباره یکی بهش بزنه کسی که میخواد بره عروسی داداشش و لباسش
 کثیف شده اوف
 تو ماشین نشسته بودیم و بستنی میخوردیم که گوشه کامی زنگید
 کامی_ الو سلام
 _خب؟
 _چی؟
 _اما اون که
 _بسیار خب الا میایم
 _بای
 من_ کامران خوبی؟
 کامی_ سوگل

دستم لرزید و بستنی از دستم افتاد
من چی؟

کامی_قا قاتل سو سوگل

من_خب؟ اون که تو زندانه

کامی_او اون کاملیاس

دست و پام سست شد ینی چی؟اون دختر چقدر خطرناک بوده یا خدا
کامی گازش و گرفت و رفت سمت اداره آگاهی بعد چند مین رسیدیم
بعد انجام کارا داشتیم میومدیم بیرون که..

کاملیا_سحر؟

برگشتم سمتش

کاملیا_کامران ولت میکنه

من_چی؟

کاملیا_کامران تورو دوست نداره اون بخاطر قلب سوگل باهاته

کامران_خفه شو کم چرت بگو سحر بیا بریم

کاملیا_یه روز به حرف من میرسی اون تورو نمیخواد

و رفت منو با کوله باری از سوال تنها گذاشت و رفت

یکسال بعد:::.....

من_خب خانوم لااقل بزار خودمو ببینم

زن_نچ سورپرایز میشی.

با حالت قهر نشستم رو صندلی مامان زنه هم خندید و به کارش ادامه داد حدود
۳ساعت بعد گفت تموم شد.

اوفی گفتم و پاشدم زنه با گفتن یک دو سه پارچه رو از رو ایینه برداشت...

با دیدن خودم ماتم برد این منم؟چقدر عوض شدم عجب جیگری بودم خبر نداشتم(خخ)
با ارایش سفید مشکی و رژ قرمز خیلی خوب بودم و با موهای شینیون شده و لباس
عروسی که استین سه ربع بود و تا شکم کیپ و از شکم به پایین پفکی میشد
صدای فاطمه از تو دستشویی بلند شد:

_تموم شد؟

زن_اره

کتی_وای چه خوشگلی شدی اجی.

محدثه_خیلی خوشگل شدی.

من_ای شیطونا شما ها که دست منم از پشت بستید

فاطمه_وای ایشالا خوشبخت بشی عزیزم و اومد بغلم کرد:خیلی ناز شدی

من_میدونما

همه_ههههه

یکسال میگذره و مامان باباها اومدن امریکا و قبولکردن منو کامران ازدواج کنیم
فاطمه با خونوادش و محدثه با سامان اشتی کردن معلوم شد بابای دختر از اون
خرپولا بوده و سامان و تهدید کرده که با دخترش باشه خلاصه امروز منو کامی
داریم ازدواج میکنیم و من تو این معجزه ی خدا موندم ولی عاشقتم خدا عاشقتممم.
زینگ زینگ

زن_شادوماد اومد

خندیدم و از دوست مامان فریده تشکر کردم بعد دست گلم و برداشتم و وسط دخترا
رفتم سمت در محدثه در و باز کرد و چهره ی اصلاح شده و خوشتیپ عشقم جلو در
نمایان شد با دیدن من اول دهنش باز موند و بعد شروع کرد به دست زدن
من_دیوونه چرا دست میزنی؟

کامی_برای انتخابم

خندیدم

بقیه_هووووووو و دست زدن.

منم رفتم و بعد بوسیدن گونه ی کامی رفتم سمت ماشین ماشالا ساق دوشام که همش
بهمون گیر میدادن اینکارو کن اونکارو کن میدونین که شامل کیا
بودن□(فاطمه،محدثه،کتی،هومن،سامان،فریبرز)□ینی مارو کشتن بعد از اینکه تو
باغ عکس انداختیم دوباره با ماشین راهی محل عروسی شدیم ای بابا ولی من که هنوز
محل عروسیمو ندیدم□

کامی_خانوم خوشگلم چرا اخماش توهمه؟

من_برای اینکه کامران خان نمیگه کجا عروسی میگیریم

نوک بینیمو کشیدو هیچی نگفت

بعد چند دقیقه رسیدیم به ی محوطه ی شلوغ که شنی بود اوا اینجا که دریاست

کامی_پیاده شو دیگه مهمونا منتظرنا

به چهره ی خوشگل مامانم نگاه کردم و پیاده شدم با اشک دویدم سمتش و بغلش کردم
مامان_قربونت برم عزیزم انشالا خوشبخت بشی

بعد رفتیم سمت مهمونا طرفدارا هم بودن برای همین خیلی شلوغ بود یعد سلام دادن
رفتیم سمت جایگاه و نشستیم

بعد چند دقیقه عاقد اومد و شروع کرد به خطبه خوندن

-سرکار خانوم سحر نیکزاد ایا حاضرید با میل خود و بدون هیچ اجباری با جناب آقای
کامران جعفری ازدواج کنید؟

سکوت جمع و فرا گرفت

عاقد_ایا حاضرید؟

بازم سکوت

عاقد_برای با سوم میپرسم ایا حاضرید؟

من..... با اجازه ی بزرگای مجلس و پدرم و مادرم.....بله
 همه_هووووووووووووووووو-
 و دست میزدن خدارو شکر بعد امضا کردن برگه ها
 عاقد_پس من شمارو زن و شوهر اعلام میکنم
 دوباره همه_هووووووووووو
 و کامران پیشونیم و بوسید و دستم و گرفت برد وسط پیست رقص یه اهنگ لایت
 پخش شد و ما شروع کردیم به رقصیدن
 کامران_میدونی؟
 من_چیو؟
 کامران_که جقدر خوشبختم کردی؟
 لبخندی از روی خوشحالی زدم و دستمو بیشتر دور گردنش حلقه کردم اونم فشار
 دستش دور کمرم و بیشتر کرد
 همه بهمون تبریک میگفتن و ما لبخند میزدیم
 کامران_سحر؟
 برگشتم سمتش
 کامران_یه سوال
 من_ده تا پیرس
 کامی_شیطون...میگما بعد اون همه اتفاق قلبت واقعا از ته دل دوسم داره؟
 لبخندی زدم و گفتم:
 _قلبم هنوز دوستت داره
 و لبامون چسبید به هم

این بود ماجرای منو عشق ممنوع
 به قول عشقم عاشق باشید هیچ چیز برای اشرف مخلوقات ممنوع نیست مخصوصا
 عشق پس عاشق باشیم

#پایان

